

جلد اول از کتاب احوال

آنکه بجز این کلمه من از آن دنیا نرو این دو طفت با با تو قسمت کنم با اینکه فضای غزول عالم و آگاه است که عمر از تو
 بآن محتاج تر است جری را در پاس گذاشت و گفت بهین خوشنودم عمر گفت اگر همیشه مرا بر من سنگ نینداشتی
 مرا از محض خود خوشتر بودی اکنون با آنچه کفتم تا به برگیر چون جری بر رفت اصحابش که از جمله ایشان فرزدق بود
 کفشد یا ابهرزه امیرالمومنین با تو چکار بیای بر و کفتم از خدمت مردی بیرون شدم که فخر را باستان خود نزدیک
 و شمر را دور میدارد و من با نیجالی از وی خوشنودم نگاه بر راه خویش بر پشت و بجانب قوم و غیرت خویش
 پیوست با او کفشد یا ابهرزه امیرالمومنین با تو چه معالمت فرمود جری این شعر خواند آخر اشعار

تَرَكَتْ لَكُمْ بِالشَّامِ حَبْلَ جَمَاعَةٍ آمِنِ الْغَوَى مَخَصِدَ الْعَقْدِ يَا قِيَا

و بروایت دیگر جری در جواب عمر گفت من این سبیل هستم گفتی تو همان است که راه او توشه و نطفه که تو را بجان خودت
 برساند با نیجالی و این راه که تراست اگر تو را بنزل نیرساند بر اعطه و بگردیل شود جری اسحاق و ابرام همی نمود
 بی امید و کفشد در خدمت امیرالمومنین چندین اسحاق و جبارت مکن ما تو را با سوال خودمان از تو خوشنودیم
 پس جری از خدمتش بیرون شد و بنو امیه مانی فراوان برای او حاضر کردند چند آنکه از خدمت هیچ خلیفه هیچ شاعری
 از آن بیشتر نرسیده بود و دیگر و انجانی از ابراهیم بن عبد الله مولای بنی زهره مسطومات که عمر بن لجا و حسیب بن ا
 چون بهاجات و ششم زبان بر کشوده بودند عمر بن عبد العزیز بفرموده بود تا هر دو را در یک رسن بست و مردمان
 برایشان سخنان ساخته بودند و من ایشان را بر آن حال دیدم و عمر بن لجا جوانی تو نمند و برجی بلند مینمود و حسیب
 پیری نرسوده و صغیر بود و ابن رجار در آن حال آن روز کار این شعر قرائت میکرد

رَأَوْفَرًا لِبِأْسَاحَتِهِمْ مُنْبِتًا وَكَيْفَ يُقَارَنُ الْقَمَرُ الْجَارَا

یعنی چگونه رضادهند که مرا که مانی تا بنده ام با جری که تاری نرسوده است در یک رسن بکنند آنجا جنبشی نمود
 هر دو تن چنانکه بستند در یک رسن بودند بر زمین فرود افتادند این لجا نیردی تو مندی و جوانی بر پای ایستاده بود و
 زخمی بنود اما جری بسبب ضعف شیخوخت بنا نود و صورت فرودی افتاد و چون بجای میشد بگردد و چهار آلوده بود
 و نغمه سخنی میرانده کلام از بسنی بیرون میآورد و چون تکلم میکرد چنان بود که در هر کلمه نون دارد و این شعر میخواند
 فَلَسْتُ مُقَارًا قَرْنِي حَتَّى بَطُولُ تَصَدَّقِي بِنَا وَنَحْنُ نَحْنُ

میگوید یکی از جمله عمر کاسیکه طعام چاشنگاه او را حاضر کردند گفت اگر اینده و سیر را امیر اجازت دهد و با ایشان طعام
 تناول نمایند از مروت بعید نیست عمر قبول کرد و عمر این معالمت از آن نموده که ایشان با هم به شام و قدف
 رفته بودند و حسیب در وقت او کفشد بود

تَقُولُ وَالْعَبْدُ مَكِينٌ بِحِرْوَاهَا إِزْفَقُ فَدَيْتَلَانَتَا لِنَا لِكُلِّ الذِّكْرِ

این همان قصیده است که در آن این شعر را گفته

بِأَنِّمْ نَبِيَّ عَدِيٍّ لَا أَبَالَكُمْ لِأَبْوَقَعْتُمْ فِي سَوْءٍ وَعَمَّرَ

و جری

کتابت عمر بن لجا و جری

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۴۹۹
کتابت

کتابت استطرف و شکر الایمان قصه و فیروز و درود و غیره در کاه و عمر بن عبدالعزیز چنین مذکور داشته اند که در کاه
کاه خلافت بر عمر بن ابی بکر شکر الایمان بود که با یکدیگر مسمول بود بر کاه او سخن شدند در روزی چند بر باب خلافت
اقامت و زید بن ذوالاجازت یافتند و در آن حال که بر این سوال بودند که از عباس بن جویه که از عباس بن عمر بود بر ایشان
برگشت چون بر او با پی که بخت هر شیوه به پیش بر خات و گفت

يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ الْمُرْغَبُ حَامَتُهُ هَذَا زَمَانُكَ فَاسْتَاذِنْ لَنَا عَمْرًا

رجایاستان هر شد لکن از ایشان و توقف ایشان چیزی معروض داشت بعد از آن عدی بن ارطاة که در عهد
بکانتی خاص و اختصاص داشت بر ایشان برگشت جزیرا شعاری بود و قرائت کرد که آفرش این بود

لَا أَدْرِي مَا جِئْنَا لَقَبْتِ مَغْفِرَةً قَدْ طَالَ مَكْنِي عَنْ أَهْلِي وَأَوْطَانِي

عدی گفت یا ابا عبد الله چنین کنم چون بر عمر درآمد گفت یا امیرالمؤمنین اینک شعرا مدعی است در پیشگاه خلافت
اقامت دارند و در خدمت بار نیافته اند همانا زبان ایشان از انسان زهر آلود کارگر تر و بیان ایشان از صرصر وادش
در پند زین ساری تر است هر کف و یک مرابا شعرا چکرات گفت خدای عزیزه بار و تو را همانا رسول خدا
صلی الله علیه و آله مدح شاعران غایت و ایشان را مورد عطیت میفرمود و تو را با آنحضرت اسوه حسنه است
هر کف ایند استمان چگونه است گفت عباس بن مرداس اهل آن حضرت را مدح کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله
عنه و عطا کرد روزی با نش بر کوه ماه داشت هر کف آید از اشعار او چیزی میدانی عرض کرد این شعرا را دوست

رَأَيْتُكَ يَا خَيْرَ الرَّبِيَّةِ كَلِمًا نَشَرْتُ كِتَابًا جَاءَ بِالْحَقِّ مُعَلِّمًا
شَرَحْتَ لَنَا دِينَ الْهُدَى بَدَجُورِنَا عَنِ الْحَقِّ لَمَّا أَصْبَحَ الْحَقُّ مُظْلِمًا
وَنَوَّرْتَ بِالْبُرْهَانِ أَمْرًا مَدَلَسًا وَأَطْفَاتٍ بِالْإِسْلَامِ نَارًا اقْتَرَمْنَا
فَمَنْ مَبْلَغُ عَنِّي النَّبِيِّ مُحَمَّدًا وَكُلَّ أَمْرٍ مِجْرِي بِمَا كَانَ قَدَمًا
أَمَّتْ سَبِيلَ الْحَقِّ بَعْدَ لَوْجِ جِلْبَاهِهِ وَكَانَ قَدِيمًا كُنْتُ قَدِيمًا قَدِيمًا

هر کف و لیکن یا عدی از جهات شعرا که ام مردم متوقف باب سرای استند گفت پرقت عمر بن ابی ربه
قرشی است هر کف خدای او را با من بقرابت تقرب نه و شاد و خوار بخود اند آینه اوست که این شعر گوید

مُتَمَنِّئَةً بِهَا فَكُنْتُ كَمَا بَا طِفْلَةٌ مَا شِبْنَ رَجَعَ الْكَلَامُ
سَاعَةً نَمْرَانَهَا بَعْدَ قَالَتْ وَبَلْنَا قَدْ عَجَلَتْ يَا بَنَ الْكِرَامِ

اگر این دشمن خدای من و بنور خویش با مستورد اشتی برای کمان سعیت بهتر بود سو کند با خدای هرگز
راه نخواهد یافت و روایت صاحب مستطرف هر کف آید بر ربه همان کس نیست که این شعر گوید

الْأَلْبَنِيُّ فِي يَوْمٍ مَدِينِي تَمَّتِ الدِّينِي مَا بَيْنَ عَيْنَيْكَ وَالْقَمِ
وَكَيْتَ مَلُوحًا كَانَتْ رِيْقَانِ كَلَهُ وَكَيْتَ حَوْطِي مِنْ مَشَارِكِ الدَّمِ

کتابت

جداول از کتاب اوزل

وَبَايَتَ سَلْمَى فِي الْقُبُورِ حَيِّمَتِي هُنَالِكَ أَوْفَى جَنَّةٍ أَوْجَهَتِي

کاش این دشمن خدای این آرزوی ملاقات او را به نیا افتصاص میداد و بعد از آن بتلافی گذشته به حال حاله میپرداخت قسم خدای هرگز او را سحرت خویش باز نمیدهم بازگویی جز او چه کس باشد گفت جمیل این مقرر مدری است گفت آیا جمیل با کس است که این شعر گوید

الْأَلْبَنَاءُ نَحْيًا جَمِيعًا فَإِن تَمَتَّتَ
فَأَنَا فِي طَوْلِ الْحَبَابَةِ بِرَأْسِ
بُوَافِي لَدَى اللّٰوِي ضَرْبِي ضَرْبِيهَا
إِذَا قِيلَ قَدْ سَوَى عَلَيْهِمَا صَفْحَهَا
أَخْلَى نَهَابِي لِأَرَاهَا وَتَلْتَقِي
مَعَ اللَّيْلِ وَوَجِي فِي النَّوَامِ وَدَوْحَهَا

بویست عید الارض
بیا به چهل زبان
بفعل یعنی ملاقات
منفع روی هر
تپش شده در چاه
ماد تبرت

سوکنه یا خدا هرگز شایسته خود باز نه هم بازگویی جز او کیت کفتم کثیر غره گفت آیا او گویند و این شعریت
رُحْبَانٌ مَدِينَةُ الدِّينِ عَمَلُهُمْ
لَوْ يَسْمَعُونَ كَأَسْمِعْتَ حَدِيثَهَا
يَبْكَونَ مِنْ حَذَرِ الْعَذَابِ فَعُودًا
حَرَّ وَالْعُرَّةَ رُكَّعًا وَسُجُودًا

خدای دور بار داد و اقسام نهایی که هرگز بر من در نخواهد آمد جز او کیت کفتم احوص اضاری است عمر گفت خداوند
دور کرد آن سوکنه بجمع عالی هرگز بر من راه نخواهد یافت آیدوی این شعر سخنه است در آن هنگام که با جاریه و مردی
از مردم به نیه کاریه تباهی و اشایت بماند و در کار بر آن مرد فاسد سافت و آن مرد از وی بنا چار سفره کرد
اللّٰهُ يَلْفِي وَيَبِينُ سَيِّدِيهَا
يَفْرُقُنِي بِهَا وَأَتَّبَعُهُ

خیر اذ او متوقف باب کیت گفت با هم بن غالب معروف بفرزوق شاعر گفت آیا فرزوق همان کس نیست که
این شعر گوید و بزنا افتخار جوید

هَذَا دَلِيلِي فِي مَنَاسِكِنِ قَامَةٍ
فَلَمَّا اسْتَوَتْ رَجُلًا فِي الْأَرْضِ قَالَتَا
كَمَا انْقَضَ بَارِئِينَ الرَّيْشِ كَأَسْرَةٍ
أَحْسَبُ فَرَجِي أَمْ قَبِيلِ نَحْدَرُهُ
فَقُلْتُ ارْفَعُوا الْأَعْرَاسَ لَا يَفْطِنُوا بِنَا
وَقَالَتْ فِي أَعْيَابِ كَيْلِ أَبَاوَدَةَ

سوکنه با خدای هرگز او را سحرت خویش نخوام داد و فاجره با کجاست بازگویی خیر اذ او متوقف باب خلاف کیت
گفت خطل تغلی است عمر گفت آیانه او این شعر گوید

وَلَكْتُ بِضَائِمِ رَمَضَانَ عُمَرِي
وَلَكْتُ بِزَاجِرِ عَيْتَابِ كُورِي
وَلَكْتُ بِكُلِّ لَحْمٍ لَحْمِ الْأَضَاحِي
لِلْإِطْلَالِ مَكَّةَ بِالنَّجَاحِ
وَلَكْتُ بِفَائِسِمِ كَالْعَبْدِ يَدْعُو
فَبَدَّ الصُّحْحَى عَلَى الْعِلَاجِ
وَلَكِنِّي بِأَشْرِبَهَا شُمُوكَا
وَأَجِدُ عِنْدَ مَبِيعِ الصَّبَاحِ

شندل بسندن عبود
بسی شرب با سوسود

خدای دور دور داد و مانده من سوکنه بخداوند هرگز بر من در نیاید پای بر بساط من که باز داد کافه است
بازگویی جز او در شعرا کدام کس ضاربت خدی گفت خیر است عمر گفت آیا این شعر گوید

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

طَرَفَكَ صَائِلَةُ الْقُلُوبِ وَلَيْسَ دَا
 وَقْتُ الزَّيَارَةِ فَارْجِعْ بَسْمًا
 آنگاه گفت اگر چاره بای کسی را احضار کرد و جری را دور قدی بن ارطاة میگوید از خدمت عمر پرون شدم و از میان
 آنجا رفت با جری روی کردم و کفتم اندامی پس جری در آمد و این اشعار همی بر زبان داشت
 إِنَّ الدِّينَ بَيْتُ النَّبِيِّ مُحَمَّدًا جَعَلَ الْخِلَافَةَ فِي الْإِمَامِ الْعَادِلِ
 وَسِعَ الْخَلَائِقَ عَدْلُهُ وَوَقَارُهُ حَتَّى ارْعَوْا وَأَقَامَ مِثْلُ الْمَائِلِ
 إِنَّ لَارْجُونَ مِنْهُ نَفْعًا عَاجِلًا وَالْتَفَتُّ مَوْلَعَةً يَحْتَبِ الْعَاجِلِ
 وَاللَّهُ أَنْزَلَ فِي الْكِتَابِ فَرِيضَةً لِابْنِ السَّبِيلِ وَالْفَقِيرِ الْعَائِلِ

و بعد آن چون در حضور عمر ایستاد آن اشعار را نید ما که گذر شد بعض رسا نید و عمر گفت مرا افزون از سی دنیا نیست
 و ده دنیا را پسرم عبدالله و ده دنیا را اتم عبدالله بگرفت آنگاه با خادش گفت ده دنیا را بیکر با بجز برده و جری
 گفت یا امیرالمومنین سوگند با خدای این ده دنیا بهترین مالی است که من کسب کرده ام آنگاه بیرون شد و اسرا
 همان مکالت که گذر شد بگذشت در حمله دهم افغانی مسطور است که چون عشی بنی تغلب کاهی که عمر بن عبدالله
 خلیفه شد با تاش پناه و او را با شعار خود می گفت عمر او را بجایزه نخواست و گفت من در بیت المال مسلمانان
 حق برای شاعران سخنان نستم و اگر ایشان را حق باشد تو را سخاوت بود زیرا که تو مردی نصرانی باشی عشی

نومیسید باز شد و این شعر بخواند

لَعْمَرِي لَقَدْ عَاشَ الْوَلِيدُ حَيَاتَهُ إِمَامَ هُدًى لِمُسْتَرِدٍّ وَلَا سَزُدُّ
 كَأَنَّ بَنِي سُرُوَانَ بَعْدَكَ قَاتِيَهُ جَلَامِيْدٌ لَأَسْتَدِي وَإِنْ بَلَّهَا الْقَطْرُ
 در هفتم افغانی از ابو بردة بن ابی موسی شری مسطور است که گفت با عمر بن عبدالعزیز بخانه حاضر شدم
 چون عمر باز شد من نیز با او باز شدم و این هنگام عماد بر سر داشت و کپش را از پشت سر پناه می برد و بناگاه
 مردی را سخنان شدم که بر شتری سوار با عرد چارگشت بود و صیحه بر زد و این شعر بخواند
 أَجْنِبِي أَبَا حَفِصٍ لَقَبْتُ مُحَمَّدًا عَلَى حَوْضِيهِ مُسْتَشِيرًا وَدَاكَا
 عمر او را سر و شش آسانی و فرشته یزدانی شمرده و در جواب گفت بیک و با ستاد و مردمان نیز با وی با ستاد
 آنگاه شتر سوار گفت در تک نمای و این شعر بخواند

فَأَنْتَ أَمْرٌ قَلْنَا بِدَيْكَ مُفِيدَةً يَسْأَلُكَ خَيْرٌ مِنْ يَمِينِ سِوَاكَ
 و هم گفت تا من فرمای و این بیت بخواند
 بَلَّغْتَ مَدَى الْبَحْرَيْنِ قَبْلَكَ إِذْ جَرَوَا وَكَوَيْلُ الْبَحْرَيْنِ بَعْدَ مَا كَا
 فَجَدَّكَ لِأَجْدِينَ أَكْرَمِيْنَا هُنَاكَ تَنَاهَى الْمَجْدُ تَمَّ هُنَاكَ

اینوقت عمر گفت همانا تو را شاعری نهم و برای تو نزد من حق معلوم نیست گفت میت کنن من سائل و ابن سبیل

کتابت عمر باقری

کتابت عمر باقری

جلد اول از کتاب احوال

دستی سهم و قیمت میباشم هر یکی از اعران خویش بخوان شد و گفت آنچه از نفع من برافزون است باوی سپا
 با تجمیع چون معلوم کردند آن شتر سوار عویف بن معاویه بن عقبه القوافی الفراری شاعر مشهور ساکن کوفه بود
 در مسجد جم غفانی مسطورات که وقتی ابو بکر بن عبدالعزیز بن مروان سفر حج نهاد و بدین در آمد احوص شاعر نزد
 حاضر و خواستار شد در خدمتش مصاحبت جوید ابو بکر پذیرفتار شد و چون احوص از خدمتش پرودن رفت
 پاره از آفرودم که نزد ابو بکر حضور داشتند گفتند چه از جان خویش میجویی از چه بفرستی کار به تیره آوردی
 اینک احوص را در کباب خود بجانب شام سفر میدی میدانی تو را در شام از اقربای خودت دشمن بد خواهی است
 و حالت سفاهت و معصیت احوص را از پیش دانستند لاجرم چون با تو مصاحبت جوید تو را بگوشش و سرزنش
 بیانارند با بخله چون ابو بکر کج رفت و بدین باز شد احوص بر جب و صده نزد وی آمد تا با وی مصاحبت جوید
 و سفر شام کند ابو بکر با او گفت همانا کرده میباشم تو را بدون اجازت با خود کوچ دهم شاید امیرالمومنین بخوشتن
 سخاوتت و زبان طامت دشمنان بر من دراز کردد اینک این ثیاب و دنانیر بگیر و در اینجا بپاش و من در خدمت
 امیرم بای تو اجازت حاصل میکنم اگر قبول نمود تو بخوارم تا من شوی احوص گفت چنین نیست لکن دیگران از من
 با تو سخن رانده اند و مرا بعطای تو حاجتی نیرود این گفت و از حضور وی پرودن شد چون این خبر به عمر بن عبدالعزیز
 رسید احوص را بخواند چون در خدمت حاضر شد یکصد دینار با و بداد و هم بدنش را بجا چند تشریف کرد و با او گفت
 عرض بر آدم ابو بکر را بمن بخش گفت با تو کنایه اشگاه از خدمت عمر پرودن شد و قصیده در عرض قصیده سلیمان
 ابی دیاکل در مدح عمر بن عبدالعزیز گفت لکن خاد میگوید پدرم اشعار و مضامین قصیده سلیمان را بغیبه گفت
 کرد و در شعر خویش در آورد و فقط قوافی را تغییر داد و از جمله آن قصیده است

کتاب احوال

يَا بَيْتَ عَلَانِكِ الَّذِي أَنْتَ لِي	حَذَرَ الْعِدَى وَبِالْفَوَادِ مَوَكَّلِ
أَصَبْتُ أَمَّنَّكَ الصُّدُودَ وَإِنِّي	فَمَا إِلَيْكَ مَعَ الصُّدُودِ وَلَا مَيْلُ
فَصِدْقَتُكَ عَنَّا مَأْصِدَةٌ	أَخْتِي مَقَالَةٌ كَأَنَّهَا لَا يَعْقِلُ
هَلْ عَيْشُنَا بِكَ فِي مَائِكَ رَجُحُ	فَلَقَدْ تَفَاحَشَ بَعْدَكَ التَّعَلُّلُ
إِنَّ الْقَبَابَةَ عَيْشُنَا الَّذِي	كُنَّا بِهِ زَمْنَا نَسْرًا وَنَجَدًا لُ

قصیده دال
بر وزن هزج
بعضی از آن است

و مطلع قصیده ابن ابی دیاکل این شعر است

يَا بَيْتَ حَنْسَةَ الَّذِي أَتَجَنَّبُ	ذَهَبَ الْقَبَابُ وَجَهَالُ الْيَدِ
أَصَبْتُ أَمَّنَّكَ الصُّدُودَ وَإِنِّي	فَمَا إِلَيْكَ مَعَ الصُّدُودِ وَلَا جَبِ

در جلد اول غفانی مسطورات که سخاکی خرامی گفت وقتی نصیب بن رباع شاعر مولای عبدالعزیز بن مروان
 مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله در آمد و او از سیاهان نوبه بود و عمر بن عبدالعزیز که در این وقت امیر مدینه بود
 در میان قبر مطهر و قبر مبارکی پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود نصیب گفت ای امیر مرا رخصت فرمای از مرا

قصیده در مدح

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

عبدالغزیز چینی بعرض رسانم گفت اینکار کج غزن و اندوه دردم بر اینجری لکن این شعر خود را قفا خوانی اشاد ۵۰۳
نمای پیشطان تو در این قصیده تور انما صح است چاکه کوئی تو را با این مقصیده و تقنین کرده است پس نصیب

این شعر بر او بر خواند

فَمَا أَخْوَبِي إِنْ الدَّارَ لَيْتَ ۖ كَمَا كَانَتْ يَمُهِّدُكُمْ مَا تَكُونُ
لَيْلِي تَقْلَمَانِ وَال لَيْلِي قَطْبَيْنِ الدَّارَ فَاحْتَمَلِ الْقَطْبَيْنِ
فَعُوجًا فَانظُرَا سَبِيْن عَمَّا سَأَلْنَا هَاهُ بِهَ آم لَا سَبِيْن
فَطَلَاوَا قَتِيْنٍ وَظَلَّ دَمْعِي عَلَي خَدَيْ تَجْوَدِيْدِ الْجُفُوْنِ
فَلَوْلَا إِنْ رَأَيْتَ الْيَاسَ مِنْهَا بَدَأَ إِنْ كِدْتِ تَرْتَشِقُكَ الصُّوْنُ
تَرَحُّتَ فَلَمْ يَلْمَكَ النَّاسُ فِيهَا وَلَمْ تَغْلُقْ كَمَا خَلَقَ الرَّهِيْنِ

در شان تیر تیر بنین
تیر تیر تیر تیر
تیر تیر تیر تیر

مکالمات عربی نصیب

ایوب میگوید وقتی نصیب نزد عمر بن عبدالغزیز شد و اینوقت عمر پرسند خلافت جای داشت با وی گفت ای سید
از چه روی نام زمان بشرد آوردی و ایشان را مشهور سازی گفت یا امیرالمومنین من این کردار را مبروک
ساختم و با ندادی عهد برستم که گردنم بخردم و آنچه هست که در خود بودم بصدق عرض نصیب گوی او اندو
تجید و تحسین نمودید عمر گفت اکنون که کار بر اینم سوال است حاجت خوین مسلت نمای گفت مراد ختر کی چند است
که از سواد لون من در ایشان اثر کرده و بازار مشتری ایشان را که سد ساخت از نزدی سفید رویان در هوا
ایشان بر نیاید و من نیز از تزویج ایشان با سیاهان بیزارم عمر گفت پس مقصود چیست گفت برای که ان ای
دعیب و وظیفه مقرر فرمای عمر چنان کرد گفت بر ارضی راه من نیز جیت عمدا فرمای عمر علیه شمشیر خود بد و بداد
و باره جانم خود او را کوه ساخت و بهای آنجده سی در هم بود و هم در آن کتاب مسطور است که عبد الله
عمر بن عمرو بن عثمان بن عفان بن ابی العاص بن ایت شاعر قرشی که او را بسبب سکون در عرج طایف عربی
میخوانند و مردی با قوت و ساحت و جوانمردی و شجاعت بود وقتی در غزوه روز مینهاد و مردمان را محاسبت
دست داد عربی با جاعت تجار گفت مردمان هر چه خواهند بهید و بر من بنید و از من بخواهید و عربی بر آن
مردمان را عطا میکرد و اطعام میداد تا بجنب نمت و سعیت در آمدند و آن مبلغ به دست هزار درهم بود
و عربی تنرم کردید که انزال خود بدید و اینخورد خدمت عمر بن عبد الغزیز معروض شد گفت بیت المال دانسته
این مبلغ سزاوار تر است پس طلب تجار از بیت المال برداشت در عهد یازدهم غانی در ذیل احوال الامام
یعفر بن عبد الاسود شاعر حلی از سناب نیزید مسطور است که گفت با مولای خود هر برین سهم لپتمی بودم کابی که

کتابت عربی

کتابت عربی

در پیش روی مبارک حضرت امیرالمومنین علیه السلام میرفت و این شعر میخواند

يَا قَرِيْبِي سَيْرِي وَ اُمَّجِي الشَّامَا وَ خَلْفِي الْاَحْوَالُ وَ الْاَعْمَامَا
وَ قَطْعِي الْاَجْوَانَ وَ الْاَعْلَامَا وَ قَائِلِي مَن خَالَفَ الْاِمَامَا

جداول از کتاب احوال

إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ لَقِينَا الْعَامَا

أَنْ نَقْتُلَ الْعَاصِيَ وَالْمُعَامَا

جَمَعَ بَنِي أَسْبَةَ الطَّنَامَا

وَأَنْ تُزِيلَ مِنْ رِجَالِ هَامَا

چون علی علیه السلام در طی راه بدان عبور داد و ایوان کسری مشهود گشت بآید و تا نیز میآیدیم انوقت مرگ
جریب بن شعر الاسود بن یغفر تمثیل گشت

جَرَبِ الرِّبَاحِ عَلَى مَكَانٍ دِيَارِهِمْ فَكَأَنَّهَا كَانُوا عَلَى مَبْعَا

امیرالمومنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه فرمود از چه روی چنان گفتم که خدای میفرماید که تَرَكَوْا
مِنْ جَنَابِ وَعِيُونَ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ وَنَعْمَةٌ كَانُوا فِيهَا فَالْمُهَيَّبِينَ كَذَلِكَ وَأَوْدَتْهَا قَوْمًا الْحَرِينِ أَكَاذِبُ
بِأَنَّ لَيْحًا أَنْ هُوَ لَأَمْ كَفَرُوا النَّعْمَةَ فَحَلَّتْ بِهِمُ النَّقْمَةُ فَيَا كَرُوكُمْ النَّعْمَةَ فَتَحَلَّ بِكُمْ النَّقْمَةُ يَعْنِي أَي بَرَادِرِ
همانا اینجا است یعنی کسری و مردم روزگارش که چنین عمارات عالیه و ایوان رسیع برافراشد و کنون مرکون تا
نفت خدایا کفران نمودند از نیروی و چار نعمت و بیت افتاد پس برآید از کفران نعمت تا نعمت گرفتاری
بهمانندانی میگوید عمر بن عبدالعزیز وقتی با مزاحم مولای خود بقصری از قصور آل حفصه عبور داد که خراب و ویران
افتاده بود پس مزاحم بهین شعر الاسود بن یغفر که مسطور گشت تمثیل کردید و ببلاده آیند و شعر قرائت نمود

وَلَقَدْ عَنَّا فِيهَا بِأَنْعَمِ عَيْشَةٍ

فَإِذَا التَّعِيمُ وَكُلُّ مَا يُلْمَى بِهِ

فِي ظِلِّ مَلِكٍ ثَابِتِ الْأَوْشَا

بِمَا يَصْبِرُ إِلَى يَلِيٍّ وَنَفَا

این بود همان در که نقش رخ مردم
کوفی که کنون کرده است ایوان ملک و ش
دیوار سرایش بود ایوان نگارستان
حکم ملک کردان یا حکم ملک کردان

عمر گفت از چه روی این آیت وافی دلالت راقرائت نمودی کم تر که الایه و نیز در آن کتاب از عمرو بن حبیب ابیابی
ذکور است که عبدالرحمن بن سہیل بن عمرو ام هشام و قرع عبدالتم بن اسخطاب را که آفتابی جاناتاب و ابوسک
چون مشکتاب و بونی چون کلاب و از قامت زینای قیس خوش روی تر بود در تحت نخاج در آورده و از کف
دلدار بر خوردار بود و بیدار شد و سروری بی پایان داشت تا گاهی مرضی که از آن مرض در میگذشت و چاش
ویگره بر دیدار نظر هید و خت و ام هشام بر فرازشش جای داشت باشو هرگفت همانا نظاره تو ما من چون نظرم
خواهشکرات گفت آری سو کند با خدای ما با تو حاجتی است و اگر آن دست یابم مردن بر من آسان کرد و گفت
آن حاجت چیست گفت از آن هم دارم که پس از مرگ من با دیگری هم بتر شوی گفت چه تو را از این اندیشه آسوده
میدارد و خاطرت ما فرسند میگرداند گفت بیان خود را با ایمان مغلط نموکند داری پس نام هشام هشامی
سخت یاد کرد که بعد از وی ایچاکس با یاد نخند و بوحال خود نشاند و شاد و شوهرش دل آسوده در کنار جانان
روان سپرد و چون مدت مدتی ام هشام با بنجام رسید عمر بن عبدالعزیز که این وقت والی مدینه بود او را خطبه کرد
ام هشام بدو پیام کرد و با اینکه فرزند سو کند من داری چگونه مرا خواستار شوی عمر آن سیمبر پیام داد که در کفاره

طابت بپوشم

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

این مین در عوض یک بندہ و یک کثیر دوتن غلام و دوتن کثیر و مکان هر علقی و دوقتی و در عوض هر چیزی که تو را
 بود و چیز فزاید بود پس اتم هشام با تزویج نمود و با او شاد و خوار بود تا یکی روزی مردی بطلال اذائل مدینه و بر و آتی
 یکی از شاخ قریش که کول بود بر عمر درآمد چون آن سیمبر را در کنار عمر نشسته دید این شعر بخواند
تَبَدَّلْتَ بَعْدَ الْخَيْرِ ذَانِ جَبْرِيْدَةَ وَبَعْدَ ثِيَابِ الْخِرَاءِ احْلَامَ نَائِيْرَةَ

کنایت از آنیکه بعد از عبد الرحمن با عمر سوستی و در ازای خیران و آن نرمی و لغو ست بگریه و پرداختی عمر سخت
 و گفت و یک مراجعیده و احلام نامم که داسیدی اتم هشام با نزد گفت نه چنان است که تو میگوئی بلکه چنان است
 که اطاعة بن پتیه گفته است

وَكَانَتْ تَمْرِي مِنْ ذَاتِ بَيْتٍ وَعَوْلَةٍ بَكَتْ شَجْوَهَا بَعْدَ الْحَبِيْنِ لِلرُّجْعِ
فَكَانَتْ كَذَلِكَ الْبَوْلَمَا تَعَطَّفَتْ عَلَيَّ قَطْعٍ مِنْ شِلْوِهِ الْمُنْتَرِعِ
مَتَى الْاَيْجِدُهُ تَنْصَرِفُ لِطِبْيَانِهَا مِنْ الْاَرْضِ اَوْ تَعْبُدُ لِالْفِ قَتْرِيْعِ
عَنِ الدَّهْرِ فَاَصْفَحْ اِنَّ عَيْنَ مَعْشَرٍ وَفِي عَيْنٍ مِنْ قَدْرَاتِ الْاَرْضِ فَاطْمَعِ

این شعر از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام است
 این شعر از امیرالمؤمنین علیه السلام است
 حکایت عمر با فرزند قاسم
 شاعر

و این شعر از جمله قصیده است که اطاعة در مرثیه پسرش عمر اش کرده است در جمله نوزدهم افغانی از عثمان بن خالد
 العثماني مسطور است که وقتی فرزندش شاعر در سال سخت که مردم مدینه بقطعه و غلاد چار بودند بمدینه طبعه در آمد
 مردم مدینه سخت عمر بن عبد العزیز شدند و کفشد ایها الامیر همانا فرزند شاعر در چنین سال با چنین سختی روزگار
 که بیشتر مردمان اموال خود را تباه کرده اند و اکنون بفقیر دقت افتاده باین شهر در آمده و بیسکس آن مال
 و منال نیست که در آن شرار بر بندد اگر امیر بد و بفرستادی و بطوری که خود بصواب بشمارد او را خوشنود میفرست
 و با او شرط مینماید که بیسکس را بدمج و بجای او نخذ سخت نیکو بود عمر بن عبد العزیز کسی را بد و فرستاد و پیام داد
 که تو در این قحط سال بشهر مدینه در آمدی و بیسکس را چیزی در دست نیست که تواند شاعری را بصله و جائزه نمود
 اینک فرمان کرده ام چهار هزار در هم ترا عطا کند اینچله را بگیر و عذر ما بپذیر و در دمج و بیسکس را تفرض منماید
 فرزند تو آذرا هم برگرفت و بعد از آن بن عمرو بن عثمان که در کرباس سرای خویش نشسته و سطر فی از خزانه و بجهت از خزانه
 در برداشت برگزیدت پس نزد او توقف کرده این شعر را نشاند نمود

اَعْبَدُ اللّٰهَ اَنْتَ اَحَقُّ مَا مِيش وَسَاعِ بِالْجَاهِلِيْنَ الْكِبَارِ
مَا الْفَارُوقُ اَمَّاكَ وَابْنَ اَرْقَمَ اَبُوكَ فَانْتَ مُنْصَلِحُ النَّهَارِ
هَمَّا قَمَرُ السَّمَاوِ وَانْتَ مَجْمَدُ يَهْدِي الْاَلِيلَ يَدِيْجُ كُلُّ مَنَارِ

عبد الله بن عثمان بن حبه و عماد و سطر فی او را خلعت داد و نیز بفرموده هزار درهم بدو عطا کردند اینوقت مردی
 در آن مجلس حاضر بود که در او عبد الله با فرزند قاسم سخنان شد و نیز از سخن فرمودن عمر بن عبد العزیز فرزند قاسم
 از تفرض با مردم مدینه خبر داشت ایندستان باستان عمر کبذاشت عمر با فرزند قاسم کرد و کلمه آن بود که من از

جداول از کتاب احوال

تو را فرموده بودم که همکس با مدح و بجز تعرض به پاش هم اکنون سه روز تو را صلت نماند اگر بعد از سه روز
دیگر تو را درین شهر دستوش عذاب و نکال کرد و نام چون فرزند قاین پیام شنید جای دستک ندید و سپردن شد
درین شهر سخنان

مَا أَجَلَنِي وَوَاعَدَنِي مَثَلًا نَا . كَمَا وَعَدْتَ لِبَهْلِكُمَا مَثُودُ
و جبر شاعر درین شعر خود بهین حال و نغی شد و ذوق از مدینه اشارت کند و گوید
تَقَالَكَ الْأَعْرَابُ ابْنَ عَبْدِ الْعَزِيزِ . وَمِثْلَكَ بِنْتِي مِنَ الْمَسْجُودِ
و شَبِهْتَ نَفْسَكَ لَشَقِي مَثُودَ . فَقَالُوا ضَلَلْتَ وَ لَمْ تَهْتَدِ

در جلد پنجم افغانی مسطور است که ابو عثمان گفت روزی سابق بر بری نزد عمر بن عبد العزیز آمد عمر گفت چیزی
از اشعار خود برای من بخوان تا مرا بیاد مرک و پرشش روز جای بیاورد سابق گفت آیا اجازت ندی که بهتر از
اشعار خود شعر را بعرض برسانم گفت باز گوی گفت اینک اشعش همدان است که گوید

وَيَمَّا لِلرَّوَاثِي نَاعِمًا جَدِيدًا . فِي أَهْلِهِ مَعْجِبًا يَا لَعَيْشِ ذَا أُنُقِ
عَدَا أَتَيْتَهُ لَهْ مِنْ جِنِّهِ عَرَضُ . فَأَتَلَبَّفَ حَتَّى مَاتَ كَالصَّعِقِ
يَبْكِي عَلَيْهِ وَادْنُوهُ لِمُظْلِمَةٍ . نَعْلَى جَوَائِبُهَا بِالرَّيْبِ وَالنَّقِي
فَمَا تَزُودُ مِمَّا كَانَ يَجْمَعُهُ . إِلا خُوطًا وَمَا دَارَاهُ مِنْ خَرَقِ
وَعَبْرَتُهُ أَنْوَادٍ نَشَبَ لَهُ . وَقَدْ ذَلِكَ مِنْ زَادٍ لِمُنْطَلِقِ

کنایت ازینکه در آن حال که شخص نیاز و منت جهان زنیفته و دوشس بهوای این عظام بیدوام بر اینجمله و چشمش بزخانی
این سرای گوید و انجام دو قه ناگاه یک مرک بروی تبار زد و دست اهل از فرار قصورش کور کشاند و از احوال
جهان خبرد بال خبر و بجزرت بگذارد و بگذرد عمر بن عبد العزیز از استماع این اشعار مضایح شعر چند ان اشک
تخن بر چهره روان داشت که ریش او ترکشت در جلد ششم افغانی از عمر بن جعفر اندوسی مسطور است که چون
او من شاعر نام ام جعفر را در اشعار خود می مذکور داشت و در اسنه مردمان در افاقه و برادر ام جعفر امین بر
و احوال را تهدید و تهویل میداد و احوال از کردار خود بر کنار نشد پس در خدمت عمر بن عبد العزیز که وایلی
درین خود شکایت بد عمر بن عبد العزیز فرمود تا احوال و این را در یک رسن بر بستند و دو تا زیانه بایشان
دادند تا یکدیگر را تا زیانه کنند و گیرند چون امین از روی غیرت بود چندان سختی کرد که احوال جانم خویش را
پید نمود و فرسار کرد و امین از دینالش تباخت چند آنکه احوال از دیدارش ناپدید شد و این شعر از اشعار است
که احوال در باره ام جعفر گوید

لَقَدْ عَنَّمْتُ مَعْرِفَتَهَا أَمْ جَعْفَرٍ . وَإِنِّي لَأَمْرُؤُفِيهَا لَعَفِيرُ
وَقَدْ لَنَكْرَتُ بَعْدَ عَرَفَانِ زِيَارَتِ . وَقَدْ خَرَّتْ فِيهَا عَلَيَّ صُدُورُ

حکایت بیان
بوی
نیک بودن کنف
بسی شاد است
تا بخر یک بوی
مرد است

حکایت عمر
با احوال شاعر

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

أَدُّوْا لَوْلَا اَنْ اَرَى اُمَّ جَعْفِرٍ
 اَيُّهَا نِكْمٌ مَا دَرَنْتُ حَيْثُ اَدُوْرُ
 اَزُوْدُ اَلْبَيُوْتِ اَللَّاصِلَاتِ بَيْنِهَا
 وَ مَا كُنْتُ زَوَارًا وَّلٰكِنْ ذَا اَلْهَوٰى
 اَزُوْدُ عَلٰى اَنْ لَسْتُ اَتَّفَكَ كَلْمًا
 اَتَّبَعْتُ عَدُوًّا بِالْبَنَانِ يُشْبِرُ

و چون احوص منبر ار که در سائب بن عمرو که کتب از بنی عمرو بن عوف است اورا با بن شعر که هوش منور

لَقَدْ نَبَّحَ الْمَعْرُوفُ مِنْ اُمِّ جَعْفِرٍ
 اَخُوْفَةُ عِنْدَ الْجَلَادِ وَّصَبُوْرُ
 عَلَا لَدَيْمَتَيْنِ السَّوْطِ حَتَّى اَقْبَبَتْهُ
 بِاصْفَرٍ مِنْ مَاءِ الصِّفَا قِ بِفُوْرُ

چون احوص بشنید این شعر در جواب بگفت

اِذَا اَنَا لَمْ اَغْضُرْ لَ اَيْمِيْنَ ذَنْبُهُ
 فَمَنْ ذَا الَّذِي يَقُوْلُ كَذَنْبِهِ بَعْدِي
 اَوْ يَدُ اِنْتِقَامِ الذَّنْبِ تَمَّ تَرَدُّدِي
 بَدَلًا ذَانِبُهُ مُبَارَكَةٌ عِنْدِي

و اینکه عمر بن عبدالعزیز احوص و امین را هر یک تا زیانه به او و منبر ان کرد تا استجاله نمایند و بعد یکبار بنشد

کتاب

در این کار عثمان بن عفان قتل نمود چه در زمان او کاهی که سالم بن دارة و مرة بن واقع الغطفانی

الغزالی بهما جاده کید یک پرده اشد هر دو را بفرمان عثمان بیک ریسان تو امان داشتند و دو تا زیانه ایشان

به اذن تا یکدیگر را بضر تا زیانه آید نمایند مسعودی در کتاب مروج الذهب نوشته است که وقتی در زمان

عمر بن عبدالعزیز مردی از عراق در طلب جاریه قواله و قاریه که از بصرهش توصیف کرده بودند بمیدین شد

و ازان جاریه و منزل و مکان او پرسش گرفت و معلوم شد که آن کوهر بر قیمت در سرای قضاوت اقامت دارد

در خدمت قاضی شد و خواستار کردید که آن جاریه را بروی عرض دهد قاضی گفت ای بنده خدای همانا

در طلب این جاریه خوشتن را برینج و شکنج در انکندی بازگویی این سیل و رغبت تو در او از نصبت که این چند در

طلبش کوشش کنی گفت از اینکه این جاریه سخت بیکو تفتی کند و بیت بسزای قاضی گفت این اوصاف در و

ندانسته و نشیده ایم آن مردی بخبر و الحاج نمود که در حضرت قاضی به پیدارش بر خوردار و راضی کرد و چون اورا

در خدمت مولایش قاضی حاضر ساختند آن جوان گفت نفسی کن و کثیرک بسند و

اَللّٰهُ اَلْحَقُّ اَبْحٰى بِجَانِلِيْدٍ فَمَنْ اَلْغِنٰى بِرُجْحٍ وَّ نِعْمَ الْمُوْتَلِ

قاضی از تفتی جاریه خویش سخت مسرور کردید و از نعمت خانگی چنان مسرت گرفت که غرقه سجا برب و سرور شد

و از کمال وجد و طرب در ان خود را محاسن آن روان نمود و گفت چه در ما درم فدای تو باد تفتی فرمای و آن

جاریه در این شعر سرودن گرفت

اَرْوَحُ اِلَى الْقَضَا صِرْ كُلَّ عَشِيْرَةٍ اِدْبٰى قَوَابِ اللّٰهِ فِي عَدُوْلِنَا

و نثار

ازین تفتی و سرود بر طرب و شغب قاضی چندان برافسزود که عقل از سرش پرواز گرفت و از نهایت وجد

جسد اول از کتاب احوال

دشمنه است که چکند و پس سازد پس موزه خود را بر گرفت و از گوش خود بیاویخت و بر زانو حرکت کرد و از مینوی بدانشوی شد و آن فعل از گوشش آویخته بود و بهی گفت مرز در کعبه مقصود برید چه من شتر و کاه قرانی ہستم و بر این حال بود تا گوشش مجروح و خون چکان شد و چون آن سخات تکین گرفت روی آسجوان آورد و گفت ای صیب باز شو چه از آن پیش که این صنعت جلیل را با این در حمل دیدم و دردی راغب بودیم و اکنون ہزار در جبریل و رغبت ما برافزود و آسجوان با خاطر خستہ دل آشفته و بی لول بازگشت و این حکایت بہرین عبد العیز پیوست عمر گفت خدای این قاضی ما بچند کما این چند پای کوب عیش و طرب دلہو و لعب کردید و ز نام خستہ از کف فرو نہادہ پس او را از قضاوت باز کرد چون کما مغزول کردید گفت نہ نیش مطلقہ باد کہ اگر عمر این صوت دکاش و نوامی فرزد آسجوان از خویش فرود کہ گوید بہرین سوار کردید کہ من شتری بارکش ہستم عمر این خبر شنید فرمان داد تا قاضی و جاریہ را بدرگاش حاضر ساختند عمر با قاضی گفت آن سخن کہ گفتہ بودی اعادت کن قاضی آنچه گفتہ بود کہ گفت عمر برای اینکہ بقاضی نہاید کہ من نہ چون تویی پایہ و کم مایہ الم جاریہ کہ گفت نفی کن و او تقنی نمود

كَانَ لَرَبِّكَ بَيْنَ الْجَوْنِ إِلَى الصَّفَا
بَلَى لَنْحَنَ كُنَّا أَهْلَهَا قَابَادَ سَنَا
صُرُوفَ آتِيَالِي وَالْجُدُودِ الْعَوَاثِرُ

عمر بن خطاب
جواب زلف
ابا بصر

ہنوز جاریہ ازین تقنی پروا نداشتہ بود کہ عمر یاد بچگونگی ساخت و خلق را اضطرابی سخت او را فرود گرفت چنانہ تغییر حالتش از چہرہ اش مشہود گشت و تا سہ کرت آن صوت را با عادت خواست و چنان از گردش حالت بحیثیت کہ اسش بر روی ریش برد و دید آنگاہ روی بقاضی آورد و گفت ہمانا بگو کند و میان خود نزدیک کرد فقی بکار خود را شد آواز شو و بقضاوت مشغول باش و نیز در کتاب مروج الذهب مسطور است کہ از عبد اللہ بن احمد بنی مذکور داشتہ اند کہ جوانی از بنی امیہ از اولاد عثمان در مدینہ بود و بطرافت و حسن نظر و لطف مجرا میاز داشتہ و با یکی از دخترهای قریش مرادہ می نمود و آن جاریہ ہمیشہ در دل گرفتہ بود لکن این جوان از حال او و مہر او با خود خبر داشتہ و جاریہ نیز میزدانت کہ آسجوان از غیب او با او خبر است و خواست تا با آنجا عت باز نماید کہ او را با وی اندوی ریت و فاختہ صدیقی میت پس با یکی از مجاہدین خود گفت بیاتنزد آن جاریہ شویم چون نزد او روی نہادند بزرگان اہل مدینہ از قریش و انصار و خزایشان آہنارا در یافتند و حالت او را بہ آستند کہ باہیچیک از ایشان آن وجد و سرور کہ با جوان اموی دارہ مذکور با حبلہ چون ہر کس در مکان خود نشست جوان اموی روی بجاریہ آورد و گفت سخت سیکوت کہ این شعر بخوانی

أَحْبَبُّكُمْ جَاءَ بِكُلِّ جَوَارِحِي
فَهَلْ عِنْدَكُمْ عَلَمًا يَأْتِيكُمْ عِنْدِي
أَجْمُورُونَ بِالْوَدِّ الْمَضَاعِفِ مَثَلًا
فَإِنْ تَكْرِيًا مِنْ جَرِي الْوَدِّ بِالْوَدِّ

حکایت عمر با جوان اموی

جاریہ بفرست کنیز خاطر جوان اموی را بہ آست کہ میخواہد از ہر قسمی خود او را آگاہ نماید و گفت میدانم

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و ازین بهتر نیز میسرید انم و این شعر بخواند

لَدَيْنِي وَدَنَا الْمَوْتَةُ بِالضَّعِيفِ وَفَضْلُ الْبَيْتِ بِه لَا يُجَازِي
لَوْ بَدَأْنَا بِنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةَ الْأَرْضِ وَأَقْطَارَ شَامِهَا وَأَوَّلِ الْجَانِ

و در این شعر از حجت خویش باز نمود که دو چندان محبت با او و اگر آن محبت که در دل کوچک است ظاهر شود و آن را در سر برکشوف اقد عرصه شام و حجاز بلکه تمامت پهنه زمین را آگسند نماید چون جوان اموی این جواب شنید از حسن فیهن و حسن جواب وجودت حفظ آن جاریه در محبت رفت و مهرش به بزدل کردید آنگاه جاریه این شعر فرو خواند

أَنْتَ عَدُوُّ الْفَتَى إِذَا هَمَّتْ لِتَتْرُ وَإِنْ كَانَ يُوسِفُ الْعَصُوفَا

و چون در استان این عشق و عاشقی و مهر و محبت بعمر بن عبدالعزیز رسید آن نوکل بوستان حسن و کمال و کلین بهارستان غنچ و دلال را به باغ بخرید و آبسج در بایت او بود آبسجوان بخشید و آبسجاریه یکسال نزد آن مهرشال پیای برد و برد آبسجوان در مرثیه او شعر بگفت و هم در رنج و غم او برد و هر دو را در یک تراب سرسجواب آوردند تا در جوار هم کامیاب باشند و از جمله مرثیاتی جوان اموی در بار آن جاریه این شعر است

فَلَمْ تَنْبِتْ جَنَّةَ جَنَّةِ الْخَلْدِ فَأَدَّجَلْتَهَا بِأَلْسِنَتِهَا
ثُمَّ خَرَجْتَ إِذْ تَطْمَعْتِ بِالْإِعْسَمَةِ وَالْمَوْتِ أَحْمَدَ حَالِ

اشعب طامع مدنی میگفت این جوان بزرگ شهیدان مدینه است هفتاد و شتر و کا و قربانی بر روی قبرش میریزد گنایت ازینکه چون در راه عشق شهید است بر همه شهدا بزرگ و مزید است و دیگر در حبلد یازدهم اعانی در ذیل احوال ابی العیس عقل بن علقه شاعر میگوید که وقتی عمر بن عبدالعزیز مردی از قریش را که مادرش خواهر عقل بن علقه بود عتاب کرد و گفت قحطک الله همانا در جرد و جفاها نند خالوی خویش باشی و این داستان عقل پیوست راه برگرفت و نزد عمر شد و گفت برای پیمت چیزی نیافتی که او را آن سگوش گیری که خواهرزادگی من پس خدای بیسج فرماید هر یک از شما که در خالو بودن شریک باشید صحیر بن ابی الجهم العدوی که درین هنگام حضور داشت و او را نیز قرشیه بود با او گفت آیین یا امیرالمومنین خدای بیسج دارد هر یک از شما را که در خالوگری شریک است و من نیز با شما هستم عمر عقل گفت تو دعوی جلف جانی پیش نباشی و اگر ملاحظه در کار تو بود تو را آویب منبوم کند با خدای یقین دارم که از کتاب خدای توانی آیتی قرأت نزد عقل گفت سیکو تو انم خواند گفت قرأت کن عقل سوره مبارکه اواز لزلت الارض زلنا لمار اسجواند تا پایان سوره شریفه رسید و چنین قرأت نمود فَمَنْ يَمُنْ بِمِثْقَالِ ذَرَّةٍ شَرَاهُ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ خَيْرًا سِرَّةً و در این آیه شریفه شریک بر غیر مقدم ساخت عمر گفت نه آنست که با تو کفر توانی سیکو قرأت کنی عقل گفت آیت قرأت نکودم عمر گفت فی ذمیرا که خدای تعالی غیر مقدم داشته و تو شریک مقدم نمودی عقل این شعر بخواند

و در این شعر

جبلد اول از کتاب احوال

مهری بودن
سکه تا دولت
صداه که تنه

خُذْنَا بَطْنَ هَرَشْتِي أَوْ قِنَا هَا فَا نَهْ
كِتَابِي هَرَشْتِي كُنَّ طَرَبُوقُ

کتابت: بذا اینکه مقصود قرائت آیه مبارکه است خواه کلمتی بر مقدم یا مؤخر داری چون حاضران این عدم مبالغت و جبارت و عجله عقل را سخنران شده خندان گردیدند و علی بن محمد بن مدائنی این خبر را با بیصورت بیان کرده است که در میان عمر بن عبدالعزیز و یعقوب بن سلمه و برادرش عبدالله سخنی بگذاشت و یعقوب در خدمت عمر در شتی سخن راند عمر به و گفت خاموش باش چه تو سپر اعرابیه جانی پیش نباشی عقل که حاضر بود با حسر گفت خدای هر کس ازین سخن شریک تر باشد لعن فرماید عمر گفت سوگند با خدای یقین درم که اگر تو آیت از کتاب خدای را از وی پرسش کنی تو آند قرائت نماید یعقوب گفت چنین نیست که تو کوفی بلکه من قاری آیت و آیات هستم عمر گفت قرات کن گفت اِنَّا بَعَثْنَا نُوْحًا اِلَى قَوْمِيهِ عمر گفت نه آن بود که با تو نمودم که تو توانی آیتی قرات کنی همانا خدای چنین نفرموده است یعقوب گفت چگونه فرمود عمر گفت میسر نماید اِنَّا ارْسَلْنَا نُوْحًا يَعْقُوبُ گفت چه فرق است در میان ارسند و بعثنا و آن شعر مذکور را قرات نمود راقم حروف گوید گمان نیرو و گمان کماله در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز روی داده باشد چه در آن هنگام کسی را نیروی چنین مکالمات نبرفت

ذکر احوال دارمی شاعر معنی که از جمله معاصرین عمر بن عبد

احوال درمی
شاعر

العزیز بن مروان است

دارمی از شهر زندان سوید بن زید است و زید همانکس باشد که جدش اسد بن عمرو بن همدان بخت لاجرم بگله فرار کردند و بابنی نوفل بن عبد مناف طیف و الیف شدند و دارمی معاصر عمر بن عبدالعزیز بود وی غیر از مسکین دارمی است با سجد ابو الفرج اصفهانی در جلد دوم افغانی میگوید دارمی صاحب اشعار و نوادر است و در شمار ظرافت اهل کت است و اصوات و نواهای گوناگون دارد و همان کس باشد که این شعر میگوید

وَمَا لَيْتَكَ أَوْلَيْتَنِي الْغَنِيْمَ وَأَبْعَدْتَ عَنِّي الْجَنَبِيْلَا

تَرَكْتَ وَصَالَكَ فِي جَانِبٍ وَصَادَفْتَ فِي النَّاسِ خِلَافِيْلَا

اصحی گوید وقتی تاجری از اهل کوفه بدینه آمد و چادرهای مختلفه آلاوان که در پوشش زنان بکار بود با خود بیاد ز نهامی بدینه آنقدر با تمامت خریدار شدند و هر چه سیاه رنگ بود بجای گذاشتند و این تاجر را با دارمی دوستی و برین عهد پیشین بود از خیال شکایت به و کرد و دارمی در آن اوقات از غناه سرود لب فرو بسته بود و راه عبادت می پیمود و از نشاء اشعار کناری داشت چون حالت اندوه و پشیمانی دوست قدیم خویش را بدید گفت هیچ اندوه بر خود ما نگذار و من چنان بازار تو را در واج دهمم که تمامت شمار را خسریدار برد پس این شعر انشاء نمود

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

قُلْ لِلْبَيْتَةِ فِي الْخِمَارِ الْأَسْوَدِ مَاذَا صَنَعْتَ بِرَأْسِي مَتَعَبِدِ
 قَدْ كَانَ شَمًّا لِلصَّلَاةِ شِبَابَهُ حَتَّى وَقَفْتَ لَهَا بِبَابِ الْمَجِيدِ

پس درین شعر تعنی نمود و نیز نشان کاتب بسرود و در میان مردمان شایع گشت و گفته همانا دارم
 از طریق نیک بیرون آمده و بسرود و تعنی برداخته و مسح زنی ظرفه در مدینه مانند حبه آنکه خاری اسود
 چند آنکه با تاجر عراقی یکدانه باقی نماند و چون دارم بدانت که تاجر مقصود خود حاصل کردید دیگر باره بملامت
 مسجد و عبادت بازگشت و از سرود و غنای بازگشت از این سرود و مردی است که دارم یکی شاعری
 لطیف بود ازین روی نوجوان زنهایی که به تربیت کاهی بفرج میشدند با او بودند و وقتی جماعتی از ایشان
 در بوستانی در آمدند و در میان ایشان زنی بود که دستدار دارم بود و آن زمان نیز با صحبت آن زن
 شیفته بودند پس آن زمان بفرج بر نشد تا به حقیقت در آمدند و دارم با ایشان بود پس یکی از آن زنان با دیگران
 گفت چه بودی که ما را خلوتی افتادی و مردی با ما نبودی تا بمیل خاطر خود به کجایی خواهیم راه سپاریم آن زن
 که دوست دارم بود گفت من کفایت کار او را میکنم گفته ما میخواهیم نوعی بشود که دارم بملامت زبان
 بزکمشاید گفت بر من است که او را شاگرد و حامد باز گردانم و این دارم مردی سخت بخیل بود پس آن زن
 که دوستش بود نزد او شد و گفت ماخت و مانده شده ایم برای ما از چیزهای خوشبوی و معطر بیاد و گفت
 آری در بازار حقیقت موجود است برای شما حاضر میکنم این بگفت و آن و صد را بگذاشت و نزد مکانی
 در راز کوشی کبری بگرفت و جانب که گرفت و این شعر خواند

أَنَا يَا اللَّهُ ذِي الْعِزِّ وَبِالرُّكْنِ وَبِالصَّخْرَةِ
 مِنَ اللَّائِي بَرَدَنَ الطَّيِّبِ فِي الْبُسْرِ وَفِي الْفُسْرَةِ
 وَمَا أَقْوَى عَلَى هَذَا وَلَوْ كُنْتُ عَلَى الْبَصْرَةِ

و در این اشعار از کرانی سئلت ایشان و رنج شدن خود اشارت کند با بجهت دارم بر آه خویش برفت
 و آن زمان بفرج و تنزه چند آنکه خواستند در نکس کردند و بعد از مدتی دارم از آنکه بازگشت و در آن اوقات
 آن زن که دستدار دارم بود کیش او را در حال طواف بید و دارم را بنا حیة مسجد الحرام بیاد
 و او را به آن رفتن و باز نیاید ن عتاب کرده دارم نیز او را بر آن کردار که با وی بجلت پهای برده بود عتاب
 نمود و برای سکنه بعبادت سخن میرفت سرانجام آن زن با دارم گفت یا دارم تو را سخی این خانه سکنه
 می دهم که آیا مراد است میداری گفت آری دارم گفت بخیر و عافیت بر خود داری چه تو مرا و من تو را
 دوست دارم و هیچ نیازمند در هم و دنیا را نباشیم یعنی واسطه و میانجی در کار لازم نیست زیرا
 بکار میگوید وقتی دارم نزد عبدالصمد بن علی بود و برای او از هر در حدیث میراند عبدالصمد را خواب در رفته
 تا گاه دارم عطسه داد و چنان سخت و مایل بود که عبدالصمد از آن خیدن نوزدیدن گرفت و با نهایت

نخاسته و در این اشعار از کرانی سئلت ایشان و رنج شدن خود اشارت کند با بجهت دارم بر آه خویش برفت

جلد اول از کتاب احوال

۵۱۳

فرغ از خواب بجنب و با کمال خشم و غضب گفت ای فلان آیا مرا بفرج در آنجی داری سوگند خورد که عطاس من بر این قیاس است نه آنکه خواستم جبارتی کرده باشم عبد القصد گفت اگر بر این سخن شاهی امتحانی سوگند بخدای ترا بخون خودت ریختن کنم داری یا بخیتر جوسی مبهوت و متحیر از خدمتش پروان شد و نداشت کدام سوی راه سپارد از اتفاق ابن الریان کنی با وی باز خورد از میکفت آقا تو بر عطاس من کو ای داری گفت آری و با او نزد عبد القصد بیاید عبد القصد گفت تو را درین کار چه شهادت است گفت وقتی او را بخوانم شدم که چنان عطاس براند که از شدتش دندانهاش فرو افتاد و عبد القصد بخندید و داری را در با ساخت وقتی داری مصیبت در مدح عبد القصد بن علی انشاء نمود و حضرت انشاء طلبید و چون بعرض رسانیدگی از خارجیان را در آستان عبد القصد در آوردند عبد القصد بیکی گفت و یا بکصد دنیا به دوی را سر از تن بگیرد داری از جای بر جبت گفت چه زود ما درم فدای تو با و احسان و عقوبت تو هر دو نقد است بهترین است که بفرائی اول او را بکشد بعد از آن امر کن تا عطای مرا برساند و من ازین حضرت پروان شوم تا اینکار بیاسی رود عبد القصد گفت و یک این سخن از چه کنی گفت از آن ترسم که این نظام در میان ما دو تن کار بطل کند و غلطی که درین مقامات افتد جای پرسش ندارد و بعد از آن چاره پذیر نباشد یعنی شاید نظام بطل رود و مرا بکشد و او را عطا نماید عبد القصد از سخن او خندان شد و مسول او را با جابت مقبول داشت وقتی ابراهیم امام با داری گفت اگر جامه های من بگذارم صلاحیت داشتی تو را پوشش می یافتم داری گفت فدای تو شوم اگر قاتلی اندام ناباز ما باللب شریفه ایما تواند یافت کینه ما نکا بهان و نایز شانه بود یوسن بن عبد الله خیاط میگوید یکی روز داری بر آب کجاسیبه با جماعتی ملاقات کرد که بعیش و عشرت بنشیند بودند از ایشان خواستار دراهم و دینار شد و آنجماعت داری چند با داری عطا کردند و او در جائه خود جای همیاد در خیال تی چند دختران اعراب بروی او بگنجد کردند و با سحاح و اصرار خواستار شدند داری ایشان را از خود دور همیاد داشت از میان دخترکی او را بشناخت و با ویکر و شیرکان گفت اینخواهران من آیا میدانید از چه کس است بکنید ایما این شخص داری است که از آن کثرت سنوالم ماه و سال ما در طال و کلال افکند آنکاد این شعر خواند

إِذْ كُنْتَ لِأَبَدٍ مُسْتَطَعًا فَدَّعَ بَعْنَكَ مِنْ كَأَنَّكَ تَسْتَطِمْ

چون داری اینحال به بی روی بر یافت و بفرار شتافت و آن دخترکان بروی خندان کردید نه و دیگر مستطعم گوید وقتی داری در کعبه برای منی نزد او قص قاضی شد او قص در آن کار او را معطل به داشت و نیز ضعی با ویک بختی مدعی شد و او قص بفرمود داری را چندان در حبس باز داشتند تا حق آن شخص مانده بود و از آن پس چنان شد که کمی روز او قص در مسجد الحرام نجا زد و حاشغول بود و عرض میکرد ای پروردگار من رفته را از آتش نجات بخش چون داری این سخن بشنید در حالتی که مردمان همه میشنیدند گفت آقا تو را رقبه هست که آنرا دشمنان او در تنه خایر است که بهای تو نه وقتی و نه وقتی قرار داده است او قص گفت و یک تو کیستی و این سخن

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

پیت گفت من دارمی هستم که در محوس و مقبول ساختی گفت هرگز چنین سخن مکن نزد من بیا تا تو را عرض دهم ۵۱۳
 دارمی نزد قاضی شد و قاضی او را بان کرد اده اضی به اشته و دیگر حکایت کرده اند که وقتی دارمی را قرصه در سینه نهاد
 و یکی از دوستانش بیادش برفت و سخنان شد که چون نفس از دهان بر کشد سبز رنگ است گفت بشارت با
 ترا همانا قرصه سینه سبزی گرفته و تو بعافیت شدی دارمی گفت نهیات اگر تمامت ز تو در دای عالم را از دم به هم
 زین جراحت زهم با بجد در زمان وفات دارمی خبری بدست مینت

بیان پان اخبار و کلمات معجز آیات حضرت امام محمد باقر

صلوات الله علیه در باب عقل و علم و احیای علم و لزوم طلب علم
 از مواضع و مواقع علم

در خلقت و اطاعت عقل

در کتاب اصول کافی از محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویت قال لما خلق الله العقل
 استنطقه ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال ادبر فادبر ثم قال وعزني و جلالی ما خلقت خلقا هو
 احب الي منك ولا اكلتک الا فیهن احب اما اني اياك امر و اياك انهي و اياك اعاقب و اياك اثنب
 یعنی چون خدا تعالی عقل را مقرر فرمود این چه بر عقل ما که یا شرود و فرمود روی کن پس روی نمود پس از آن
 فرمود روی باز کرد آن پس چنان کرد چون اطاعت و ادب ظاهر نمود خدا تعالی فرمود سو کند عزت و جلال خود
 که هیچ مخلوقی را نیا فریدم که نزد من از تو محبوب تر باشد و حجت تکمیل در تو کند اشم کرد آنچه محبوب من است
 همانا من تو را گو تو را نهی میفرمایم و تو را معاقب و تمامش میگردانم مستلوم باد که عقل از تمامت مخلوق اشرف است
 و هر چه هست در دست و خلق در نی مقام یعنی تقدیر و تدبیر است و خلق اعم از کونین است و در اینجا عقل را عقل
 خیر است که بوجود او تکلیف حاصل شود یعنی ذی عقل مکلف کرده و مقابل خون باشد چنانکه مجاین در حیطه تکلیف
 نیند بلکه عقل در اینجا مقابل آن جلی است که از آن جل بوی تبیر میرود چنانکه در مستدر آن مجید در مقامات
 مختلفه وارد است و لا یسبح الله و فیضک عن سبیل الله ویز سیرایه و لا یسبحوا الهوی و این عقل
 چه هر مخلوقی نورانی است که خدا تعالی این چه هر شریف نورانی را از نور عظمت خود بیا فرید و آسمانها از مهینا
 و آنچه ما بین آنهاست بوجود او قائم است و مخلوق اول و نمایش سخت اوست چنانکه در خبر است اول خلق آن
 العقل و سبب او تمامت مخلوقات بحلیه نور وجود و فرزند نمود آراستد و بعلت او وساطت او ابواب کرم و چه
 واجب الوجود مفتوح کردید و اگر نبودی از ظلمت هم بفرودستان وجود نیامدند و این نور مبارک بعینه نور خیر
 صلی الله علیه و آله است و روح شریف اوست که نور او حیای معصومین آن حضرت را روح انبیا و مرسلین
 آنان منسوب است و از شعاع این نور مبارک بعینه نور خیر صلی الله علیه و آله است و روح شریف اوست
 که نور او حیای معصومین آن حضرت را روح انبیا و مرسلین آنان منسوب است و از شعاع این نور مبارک

تحقیق در عقل

روح

جداول از کتاب احوال

روح شریف ارواح شیعیه ان ایشان از اولین و آخرین مخلوق کرده چنانکه ازین پیش در اخبار خلقت روح
اشارت رفت و همین است که رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید اول ما خلق الله نوری و اینک درین
حدیث شریف فرمود خدای عقل با کویایی خوات یعنی با طغش شمر یعنی هدایت نماید و فرمود او را بر آسک
صاحبانش با ال که تا بال ذکر میل کنند و سائک مشکک وینه را از ایشان پرسش نماید و کلمه شمر از برای
تراخی در زمان است و در اینجا اشارت تراخی زمان تکلیف از زمان عقل است و استسطاق عقل آن است
که با و فرمود قبل و اقبال نمود پس از آن فرمود او را و او را بار نمود و اقبال یعنی توجیه است چنانکه خدای صغیراً
فَاقْبَلْ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَّبِعُونَ آوَابَهُمْ فَذَرْهُمْ حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنْهَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَىٰ الْعَادِلِينَ
اقبال اتم از او بار و درین مطلب بودن اقبال تراخی از او بار در زمان میت چه مراد از اقبال در اینجا توجیه
حضرت رب العالمین برای معرفت احکام دین است و مراد با بار استقلال حکم است در غیر احکام دین
پس اقبال و او بار درین کلام هر یک را احتمال دو معنی متغایر است بحسب تغایر معنی عقل کی از آن دو معنی یعنی
اكتساب کمالات و ارتقاء بسوی درجات است که از آن عقل کتب تعبیر میشود و او بار عبارت از رجوع
بسوی جنس میباشد در صورتیکه مراد عقل همان روح پنمیر یا صلی الله علیه و آله است و معنی دوم این است
که اقبال همان اقبال و توجیه بسوی دنیا و نزول به عالم دنیا باشد و او بار رجوع تهنجالی است اگر همان مخلوق
اول باشد چنانکه جماعتی بزرگ از حکما برین عقیده و مذهب رفته اند و گویند از فضل او درین عقیده ایشان
متابعند که ده اند آنگاه خدای میفرماید تفرقت و جلال خودم سوکنده که هیچ مخلوقی را نیافریدم که نزد من
محبوب تر از تو باشد و این وقتی که مراد عقل مخلوق اول باشد یا سبب آن باشد که خدای تعالی عقل را
سبب آن حضرت فی الله علیه و آله است چه آنحضرت عقل کل و کل عقل است و چنان است که وجود مبارک
نفس عقلت و اینکه میفرماید: الا عین احب مراد من انبیاء و مرسلین و آله معصومین صلوات الله علیه
جمعین هستند و لفظ اما بفتح حمزه و تخفیف میم حرف استفتاح و تبنیه است و آیا که ضمیر منصوب بنفصل
و در اینجا مغفول به است و تقدش برای افادت حصر است و مراد از آیا که آنرا و آیا که انبی در حدیث شریف
این است که اگر تو بزودی هیچکس را تکلف نیندیشتم یعنی یافت درجه تکلیف برای کسی نبود پس
گویا نامور و شئی بر حسب حقیقت و واقع همان وجود مبارک است و همچنین آیا که اعاقب و آیا که اثیب یعنی
مقصود بالا حال و علت فانی ایجاد موجودات تویی و اثری کل و عارف حقیقی تویی و سایر آفریدگان
بر طفیل وجود تو اند و لولا که لا خلقت الا فلک با سجد کلک و اهل شخیص و عرفا و مشرین را در معنی عقل سخن
فراوان است و عقل آن جوهری است که بر اشیاء است و در هر کلی عقلی تدبر است و مقصود از عقل
عشره همان تدبر است و مراد عقل کل نفس نفیس جنب ختمی یا بصلی الله علیه و آله است و بحسب درود
اعادیت و اخبار بر مقامی بحسب مراتب معنی دلد و آنچه از شیخ اخبار الله اطهار سلام الله علیه

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۵۱۵ ظاهر میشود این است که خدا تعالی در هر شخصی برای اشخاص تکلفین قوه و استعداد دارد که امور را از مضایق
 و منافع و غیر آن باز نهاده لکن نه هر کس را یک میزان است و اقبل در جانش مناط تکلیف است و آن را
 در ایشان امتیاز یابند و هم سبب اختلاف درجات تکلیف را تفاوت پیدا کرد و هر کس این قوه کمال است
 تکلیف او اشد و اکثر است و این قوه در هر شخص سبب استعداد او و علم و عمل کمال می پذیرد ازین روی هر کس
 در تحصیل آنچه او را سود مند باشد از علوم تصدیق بود و آن علم عمل کند بر نیروی این قوه می افزاید و نیز
 بجایه دانست که علوم در مراتب نفس و کمال متفاوت است و در هر کس این قوه افزون باشد آثار آن بسیار گردد
 و صاحبش از بسیاری این قوه عمل باز دارد و علم اکثر مردمان بمبادی و معاد و سایر ارکان ایمان علم تصدیق
 که تصدیقش نام کینه و در پان مردمان تصدیق ظنی است و در برخی تصدیق اضطراری و ازین روی باشد
 که آنچه دانند عمل نکنند و آنچه ندانند عیناً نمایند که در اینها و در چون علم کمال پذیرفت و بدرجه یقین پیوست در
 هنگامی آثارش بر صاحبش آثار گردد و با سجد بیانات و اخبار کثیره مختلفه که در باب عقل وارد است بسیار است
 و مستحکم ما در این باب تحقیقات دقیقه است انشاء الله تعالی بتدریج در معانی خود بسیار اشارات میرود
 در این مقام ازین برافسزدون حاجت نیست و العلم عند الله تعالی در جلد اول سجاد الا نور از حضرت العجلی
 علیه السلام مرویت **قَالَ إِنَّ الْغَلْظَةَ فِي الْكَيْدِ وَالْجَاهُ فِي الرَّجْحِ وَالْعَقْلُ سُكَّةُ الْقَلْبِ** میفرماید غلظت در کبد است
 و جاد در رج است و عقل سکه قلب است یعنی غلظت از پاره اخلاط متولد از کبد مثل خون و مره صفرا
 مثلاً ناشی میشود و چنانکه از پاره اخبار مستفاد میشود و در احوال انسان مذکور نموده اند مقصود از رج
 مره سودا است و از پاره اخبار معلوم میشود که روح حیوانی است و از بعضی اخبار دیگر ظاهر میشود که
 یکی از اجزاء بدن است سوای اخلاط اربعه و اجزاء معروضة و قلب بر نفس انسانی اطلاق میشود سبب
 تعلق آن اولاً بروح حیوانی که نسبت از قلب مسنوبی است و از نیروی است که تعلق روح حیوانی
 بقلب بشر است از تعلقش با اعضا یا سبب تعلق احوال آن است و نیز در آن کتاب از ابو ایمن
 از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویت **إِنَّمَا يُدَلِّقُ اللَّهُ الْعِبَادَ فِي الْحِسَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى قَدْرِ**
مَا أَتَوْهُمُ مِنَ الْعُقُولِ فِي الدُّنْيَا فرمود چون روز قیامت فرارسد و خداوند منان بندگان را در میزان حساب
 درآورد با هر کس با اندازه عقل و فردی که او را در دنیا بهره افتاده بود بحسب دقت شود و هم در آن کتاب
 از ابن خالده از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه مرویت که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود
لَمْ يَبْدَأِ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ وَلَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ عَاقِلًا حَتَّى يَجْمَعَ فِيهِ عَشْرُ خِصَالٍ الخیرینه
مَأْمُولٌ وَالشُّرْمَةُ مَأْمُونٌ يَسْتَدَكُّ قَلْبَهُ الْخَيْرُ مِنْ غَيْرِهِ وَيَسْتَقْبَلُ كَثِيرَ الْخَيْرِ مِنْ غَيْرِهِ وَلَا يَسْتَمُ
مِنْ قَلْبِ الْعِلْمِ طَوْلُ عُمُرِهِ وَلَا يَبْتَرُهُ بِطَلَابِ الْحَوَاجِّ فَلَهُ الذَّلُّ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْعَزِّ وَالْفَقْرُ أَحَبُّ
إِلَيْهِ مِنَ الْبَيْعِ نَبِيْبٌ مِنَ الدُّنْيَا الْقَمُونُ وَالْمَاثِرَةُ لَا يَرَى أَحَدًا إِلَّا قَالَ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَاتَّقَى مَا آتَى النَّاسَ

در این باب غلظت قوه

کتاب سجاد الا نور

مجلس پنجم

جلد اول از کتاب احوال

رَجُلَانِ فَرَجُلٌ هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ وَأَقْبَىٰ وَأَخْرَهُ هُوَ شَرٌّ مِنْهُ وَأَدْنَىٰ فَإِذَا رَأَىٰ مِنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ وَأَقْبَىٰ وَأَدْنَىٰ
 لَمْ يَلْتَوِيهِ وَإِذَا لَقِيَ الَّذِي هُوَ شَرٌّ مِنْهُ وَأَدْنَىٰ قَالَ عَسَىٰ خَيْرُهُ الْبَاطِنُ وَشَرُّهُ الظَّاهِرُ وَعَسَىٰ أَنْ يَخْتَصِرَ
 لَمْ يُخَيَّرْ فَإِذَا فَكَّرَ ذَلِكَ فَتَدَعَى الْعَجْدَةَ وَيَسَادُ أَهْلَ دَعَائِمِهِ يَمْنَىٰ بِسِحِّ مِرْزَةِ إِيرَانَ وَبِإِقْبَالِ سَائِلِ كَرْدِ قَا
 مَنِي چُونِ آنچه را عقل در آگ میخندد هیچ چیز را در آگ نتواند نمود از نیروی عبادت او در حضرت آن فرید کار از بسای
 اشیاء افضل است و مرد مومن و شخص کرده را قائل نتوان شمرده کرد وقتی که در اسی و خلعت باشد
 سخت اینکه مردمان همیشه از وی در آرزو و طمع دریافت خیر باشند و بیکر اینکه نیکی مردمان را است بخود اگر چه
 اندک باشد بسیار شمارد و نیکی خود را اگر چه بسیار باشد قلیل بداند و در تمام عمر از طلب علم مانده نشود و هرگز از
 حاجتمندان ستوده نیاید و اظهار کلال نفرماید و ذلت و خواری را از عزت و برتری دوست تر دارد یعنی عزت
 دنیا را که مایه ذلت آخرت است دوست ندارد و از عظام جهان و نعم و رزق کار بقوت لایموت قناعت ورز
 خلعت و هم آن است که هیچکس را نسزد جز آنکه گوید وی از من بهتر و پرهیزگار تر است همانا مردم روزگار
 برد و صنف هستند کی است که از آن یک بهتر است و پرهیزگار تر و دیگری است که از آن دیگر بدتر است
 تراست چون آن یک را که از وی نیکتر و پرهیزگار تر است بگردد لایه در خدمتش فروتن شود تا بد و طمع کرد در
 و چون آنکس را که از او شریتر است تراست بگردد بیاید با خود گوید بیکان خیر و نیکی این مرد در طلبش نفع است
 و شترش در ظاهر نمودار شده و بیکان خاتم امر او بخیر و نیکی است و چون کسی باین خصال را اوصاف باشد
 و باین روش با مردمان پیای بر دمج و بزرگی او بلند میگیرد و بر اهل روزگار خویش برتری و اقا سبب
 و نیز در آن کتاب از حضرت باقر از رسول خدای منسی الله علیه و آله مرویت که فرمود یا مَعْشَرَ قُرَيْشِ إِنَّ خَيْرَ
 الْمَرْءِ دِينُهُ وَمَرْؤَتُهُ خَلْفُهُ وَأَصْلُهُ عَقْلُهُ و درین کلام معجز نظام عقل را اصل شخص میفرماید و نیز
 در آن کتاب از عبد بن ولید در صاتی از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مرویت قال کان بیری
 مُوسَىٰ بْنِ عِمْرَانَ رَجُلًا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ يَطُولُ سَجُودَهُ وَيَطُولُ سَكُوتُهُ فَلَا يَكُنْ دُونَ هَبِّ الْوَجْهِ
 إِلَّا وَهُوَ مَعَهُ فَيُنَاقِهُ مِنَ الْيَوْمِ فِي بَعْضِ حَوَائِجِهِ إِذْ مَرَّ عَلَىٰ أَرْضٍ مُعْشَبَةٍ بِزُهْرٍ وَبَهْتَرِ قَالَ
 فَنَاقَهُ الرَّجُلُ فَقَالَ لَهُ مُوسَىٰ عَلَىٰ مَاذَا تَأْوِثُ قَالَ تَنْبِثُ أَنْ يَكُونَ لِي فِي جَارِ أَرْعَاهُ هَهُنَا
 قَالَ ذَكَبْتَ مُوسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ طَوِيلًا يَصِيرُ عَلَى الْأَرْضِ اخْتِامًا لِيَأْتِيَ مَعَهُ مَنْ قَالَ فَانْطَلَقَ عَلَيْهِ الرَّجُلُ فَقَالَ
 مَا لَكَ كَرِهْتُمْ مَعِيَ قَالَ عَجِبْتُ أَنَا أَوْ أَحَدًا عِبَادِي عَلَى قَدِيمٍ مَا أُعْطِيْتُمْ مِنَ الْعَقْلِ مِثْرًا يَدُ مُوسَىٰ بْنِ عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 مردی از بنی اسرائیل را بخوان بود که بشتر اوقات در پیشگاه خالق ارضین سوات سر سجود داشتی و در فضول
 کلام لب فروشی و آنحضرت از مصاحبت او کناری نداشتی و تبرک باشد ی با وی راه کج داشتی تا چنان شد
 که روزی از پی حاجتی بجای راه سپرد ناگاه بزینی غرم و پر کبیاه برگزیدند چون آنروز آن زمین سبز
 خود را بیهوشی سرد بر آورد و بجای درین و خوشس فرد و حسی علیه استلام از آن حال از وی پرسش فرمود

از کلمات خود در روزگار و بیکر آنکه

عقل است

حکایت از مورخین
 همان مرد است
 با قام

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

در بیان فضایل حضرت امام محمد باقر علیه السلام

در فضایل بزرگوارین

لغت آرزوی مردم که پروردگار مرا حرامی بود تا درین زمین سبز و پر گیاه بگردانیدم چون آنحضرت این سخن آید
 بشنید از کمال محبت تری در از سر بر می افکند و از آن آید که از کلام او یافت نظر بر زمین بد وقت این هنگام
 پروردگار علامت آنحضرت وحی رسید که در سخن بنده مرا این چه کردی که ان شمردی همان من سبندگان خود را بعد
 عقلی که ایشان عطا کرده ام رسول و مواخذ میفرمایم و دیگر در اصول کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام
 مرویت قال اذا قام قائمنا وضع الله يده على رؤس العباد فجمع بهما عقولهم و كملت بهما احلامهم من انوار
 چون قائم آل محمد صلی الله علیه و آله خروج نماید خدا تعالی دست رحمت و عنایت بر رؤس سبندگان خود گذارد
 از نیروی عقول ایشان فراهم شود و دانش و بخشایشان تجل پذیرد و نیز در کتاب مسطور از حضرت
 ابی جعفر سلام الله علیه مرویت که فرمود بَمُضْتَوْنَ إِلَيْهَا وَ يَدْعُونَ النَّهْرَ الْعَظِيمَ قِيلَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 وَمَا النَّهْرُ الْعَظِيمُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالْعِلْمُ الَّذِي أَعْطَاهُ اللَّهُ إِنْ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ جَمَعَ لِمُحَمَّدٍ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سُنَّ النَّبِيِّينَ مِنْ آدَمَ وَهَلَمَّ جِرَالِي مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قِيلَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 وَمَا يَدَاتُ السُّنَّ قَالَ عِلْمُ النَّبِيِّينَ بِأَسْرِهِ وَإِنْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صَبَرَ ذَلِكَ كُلَّهُ عِنْدَ الْمُؤْمِنِينَ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَهُ رَجُلٌ يَا بِنَ رَسُولِ اللَّهِ فَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَعْلَمُ أَمْ بَعْضُ النَّبِيِّينَ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ
 السَّلَامُ أَسْمَعُوا مَا يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ يَفْتَحُ مَسَامِعَ مَنْ يَسْأَلُ إِنِّي حَدَّثْتُ أَنَّ اللَّهَ جَمَعَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 عِلْمَ النَّبِيِّينَ وَإِنِّي جَعَلْتُ ذَلِكَ كُلَّهُ عِنْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَهُوَ يَسْأَلُ هُوَ أَعْلَمُ أَمْ بَعْضُ النَّبِيِّينَ
 در پاره نسخ بجای میفون میفون بصاد جمله نوشته اند که بعضی مکیدن و مضمضه است میفرماید پاره مردان
 آبی بس قلیل که ماده و جنسی ندارد و آن ترکشند اما رود خانه بس بزرگ را فرد گذارند عرض کردند نه عظیم
 کدام است فرمود رسول خدای و دریا های علم اوست که خدایش عطا فرموده است همانا خدای عزوجل
 سنن پیغمبران را از حضرت آدم تا حضرت قائم در رسول خدای فراهم نمود عرض کردند این سنن چیست فرمود
 تمامت علوم پیغمبران صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین است و رسول خدای صلی الله علیه و آله آن علوم را
 با امیرالمومنین علیه السلام سپرد آن مرد عرض کرد یا بن رسول الله بفرمای آیا امیرالمومنین علیه السلام علم است
 یا پاره پیغمبران حضرت ابی جعفر علیه السلام از روی تعجب فرمود بشنوید تا انمیرد چه میگوید خدای هر کس را
 میخواهد که شش شنوا عطا میفرماید همانا من بای اینمرد حدیث میرانم که خدا تعالی تمامت علوم پیغمبران را
 با محمد صلی الله علیه و آله نهاد و آن حضرت تمامت با امیرالمومنین گذاشت معذالک از من پرسش میکند
 آیا امیرالمومنین و ان تراست یا بعضی از پیغمبران معلوم باد که انیکه میفرماید خدای علم پیغمبران را با قائم این سنن
 نهاد یعنی علوم که تمامت انبیا دارند از سببار علوم صادر اول است انیکه علم پیغمبر منحصر بعلوم است
 که از انبیا سلف با حضرت رسیده است بلکه بسیار از علوم آن حضرت است که در خود آن حضرت
 ظاهرین آنحضرت بود بعیت است و بیح آفریده ما از آن بهره نیست و نخواهد بود چه مقام در بیت

تجلی بکلیف

جد اول از کتاب احوال

هر عالمی باشد از علوم اوست پس همانطور که مقام و منزلت صادر اول بر جمله کائنات تقوفا دارد و نه به فضل و بود
 مبارکش رتبت نموده یافته اند علوم ایشان نیز تابع علم و عقول ایشان تابع عقل اول است و نیز در آن کتاب
 از محمد بن مسلم مسطور است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود **إِنَّ الْعِلْمَ بِنَوَارِثٍ وَلَا يَمُوتُ عَالِمُ الْأَوْثَرِ**
مَنْ يَعْلَمُ مِثْلَ عَلَيْهِ أَوْ مَا شَاءَ اللَّهُ یعنی علم میراث می رود و عالمی نمیرد جز آنکه مثل خود عالمی لهجای کرده باشد یا آنچه
 که خدای فرات است یعنی برافزون از علم عالم سخت و مقصود ازین عالم آنکه اظهار هستند که هرگز کائنات از وجود
 سببکه ایشان و علم ایشان خالی تواند بود و هم در آن کتاب از زبانه آن حضرت علیه السلام مرویت
إِنَّ الْعِلْمَ الَّذِي نَزَلَ مَعَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمْ يَرْفَعْ وَالْعِلْمَ بِنَوَارِثٍ وَكَانَ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ عَالِمُ هَذِهِ الْأُمَّةِ
وَإِنَّ لَمْ يَهْلِكْ مِنْهَا عَالِمٌ فَطَرَا الْأَخْلَافَ مِنْ أَهْلِهِ مِنْ عِلْمٍ مِثْلَ عَلَيْهِ أَوْ مَا شَاءَ اللَّهُ میسر می آید آن
 که با حضرت آدم علیه السلام نازل گردید و یکبارگی بازگشت یعنی در میان صاحبان آن نباید و علم میراث
 می رود و علی علیه السلام عالم این امت است و هرگز از میان ما آنکه عالمی وفات نکند جز آنکه کسی را از
 خودش بخلاف خود و ماث علم بگذارند که در علم مثل او یا بآن درجه باشد که خدای فرات است و نیز
 در آن کتاب از آن حضرت مرویت که فرمود **مَنْ عِلْمَ بَابِ هَدْيٍ مِثْلَ لَجْرٍ مِنْ عَمَلٍ بِهِ وَلَا يَنْقُصُ**
أَوْلَادِكَ مِنْ أَجْرِ هِمَّةٍ شَيْئًا و نیز در آن کتاب از آن حضرت مرویت که فرمود **مَنْ عِلْمَ بَابِ هَدْيٍ مِثْلَ لَجْرٍ مِنْ عَمَلٍ بِهِ وَلَا يَنْقُصُ**
أَوْلَادِكَ مِنْ أَجْرِ هِمَّةٍ شَيْئًا یعنی هر کس بار و کار بتعلیم ابواب هدایت و راستی بسای رود برای او اجر و مزد
 همان کسان باشد که به هدایت عمل نمایند در حالتی که از خود ایشان نیز چیزی کاسته نمیشود و هر کس ابواب فضیلت
 و کرامت کساید و مردمان را بآن راه و لالت کند همان روز و وبال که بر آنکه بآن کار عمل نمایند بروی فرود آید
 در حالتی که از او نوار ایشان نیز چیزی کاستن نیاید و نیز در آن کتاب از ابوالسجاد مرویت که حضرت ابو جعفر
 علیه السلام فرمود **رَحِمَ اللَّهُ عَجَلًا أَحْيَا الْعِلْمَ** خدای رحمت فرماید آن بنده را که زنده بدارد علم را عرض کردند
 زنده داشتن علم کما هست فرمود **أَنْ بَدَأَ كَرِيهَ أَهْلِ الدِّينِ وَأَهْلَ الْوَدَّعِ** یعنی زنده بدارد آن علم آن است
 که باهل دین و دین مذکره علیه نمایند و نیز در آن کتاب از محمد بن عبد الرحمن بن ابی سلمی از پدرش مرویت
 که گفت از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه شنیدم میفرمود **إِذَا سَمِعْتُمُ الْعِلْمَ فَاسْتَعْلَوْهُ وَاسْتَبْعُوا لِقَوْلِكُمْ فَإِنَّ الْعِلْمَ**
إِذَا كَرِهِي قَلْبِي رَجُلٌ لَا يَجْعَلُهُ قَدْرًا الشَّيْطَانِ عَلَيْهِ مَاذَا خَاصَمَكُمُ الشَّيْطَانُ فَأَقْبَلُوا عَلَيْهِ بِمَا تَمْرُونُ
فَإِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا فَكَلْتُمْ وَمَا الَّذِي تَعْرِفُهُ قَالَ خَاصَمُوهُ بِمَا ظَهَرَ لَكُمْ مِنْ خَلْقِهِ
اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ چون استماع علم نمودید استعمال نمایند علم با یعنی بر آنکه و دارید و در بخواند یا نیز بهیچ
 سازی تا طوبی شما کنجایش را بیشتر فریاد چه هر چه علم در دل آدمی بیشتر شود از کید و فریب شیطان آسوده
 ماند و شیطان قادر خود را نکند و چون شیطان با شما بصمت شود و علم و عرفان طبعان او را در هم شکند
 زیرا که آنچه که بر فریاد کید و فریب شیطان ضعیف است عرض کردم چیست آنچه آن عارف و مستجاب است

علی که با آدم نازل شد
 با او رفت

در تفسیر و تبارک
 تعلیم

در باب بیجا

در علم بیجا

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

فرمود آنچه بدلت علم و معرفت از قدرت خدای عزوجل برای شما ظاهر شد و با شیطان خصومت فرمایید
 و نیز در انتخاب از آنحضرت مسطور است که فرمود **مَنْ حَلَبَ الْعِلْمَ لِيَاكُمُ الْعُلَمَاءُ أَقْبَاهِي بِرِ السُّفَهَاءِ**
أَوْ يَصْرِفَ بِرُجُوهِ النَّاسِ إِلَيْهِ فَلْيَبْتَوِ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ إِنَّ الزِّيَادَةَ لَا تَصْلُحُ إِلَّا لِمَنْ هَمَّ
 یعنی هر کس در طلب علم بآید تا بآن سبب با مردمان مبایعت و برتری جوید یا با سفهاء در نمایش علم بجای آید
 رود یا روی مردمان را بنحویش بازگرداند شمشکاه او از آتش دوزخ آگند کرده و هماناریاست خبر برای اش
 ترا وارثت و نیز در آن کتاب از زراره بن اعمین مذکور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام پرسیدم حق خداست
 بر بندگان چیست **قَالَ كَانْ يَقُولُوا مَا يَعْلَمُونَ وَيَقِفُوا عِنْدَ مَا لَا يَعْلَمُونَ** فرمود حق خدای بر بندگان
 این است که آنچه میدانند بگویند و در آنچه آگاه نیستند لببسته تانید و همانند یاد بن ابی رجا در اصول کافی برده
 که از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه شنیدم **قَالَ مَا عَلِمْتُمْ فَقُولُوا وَمَا لَمْ تَعْلَمُوا فَتَقُولُوا اللَّهُ اعْلَمُ إِنَّ الرَّجُلَ لَيُتْرَجُ إِلَّا**
مِنَ الْقُرْآنِ بِحَرْفٍ فَمَا أَبَدَ مَا بَيْنَ التَّمَاهِ وَالْأَصْحَانِ فرمود هر چه میدانید بآن سخن کنید و هر چه را نمیدانید بگویند
 خدای بهتر داند همانا گاهی که برای و دانش خویش معنی و تفسیر آتی از قرآن لبکشاید بآن سبب سجائی که
 اعدا چن آسمان و زمین است بروی اقله یعنی از روی آتش دوزخ در افتد و نیز در آن کتاب از حضرت
 ابی جعفر علیه السلام مسطور است **فَأَمَّا مَنْ أَفْتَى النَّاسَ بِعِلْمِهِ وَلَا يَهْدِي لَهُنَّ مَلَائِكَةُ الرَّحْمَةِ وَمَلَائِكَةُ الْعَذَابِ**
وَلِيَحْتَفَ وَنَدْمٌ مِنْ عَمَلٍ بِغَيْبٍ میفرماید هر کس بدون علم و دانش و فروز اشعه نصیبه مردمان را فتوی را
 و در احکام دینی حکم نماید فریشتگان رحمت و عذاب تهاست او را لعنت فرستند و وزر و وبال هر کسی
 که فتوی او عمل کرده برگردن او فرود آید و نیز از آن حضرت در آن کتاب مسطور است **الْعِلْمُ دِرَاسَةٌ وَاللِّسَانُ**
صَلْوَةٌ حَسَنَةٌ یعنی بقای علم مذاکره و تدریس است و در است صلوة نیکوئی است در جمیع العوین
 مسطور است که صلوة را معانی متعدده است از جمله آماندین و رحمت و دعا و ارکان مخصوص است
 و نیز در آن کتاب از سوره بن کلیب مرویت که حضرت ابی جعفر علیه السلام با من فرمود **وَاللَّهُ أَنَا الْمُخَوَّنُ اللَّهُ**
فِي مَائِهِ وَأَرْضِهِ لِأَعْلَى نَهَبٍ وَأَعْلَى فَضِيحَةٍ أَعْلَى عِلْمِهِ سو کند با خدای مایم کجوران بزوان درین
 و آسمان او لکن جسد بر علم او خازن شیم و کجور طلاء نقره نباشیم و دیگر در کتاب مسطور از ابو سعید زهری
 مرویت که حضرت ابی جعفر علیه السلام میفرمود **الْوَقُوفُ عِنْدَ الشُّبُهَةِ خَيْرٌ مِنَ الْإِقْتِمَارِ فِي الْمَلَكَةِ وَرِثَانٌ**
حَدِيثًا لَمْ تَرَوْهُ خَيْرٌ مِنْ رِوَايَاتِكُمْ حَدِيثًا لَمْ تُخَصِّبِهِ مقصود آن است که در هنگامی که آدمی را در مسئله
 شبهتی باشد بیبایت لب فرو بندد و توقف نماید تا در عرضه تباهی و چار نخورد و اگر بر حدیثی و خبری بصیرت
 تمام ندارد زبان از کندارش بر بندد از آن بهتر است که سجده شی که احصای آنرا من جمیع الوجود نخورده باشد
 روایت کند مقصود آن است که در حالت یقین و کمال دانش و اطلاع باید از اخبار و احادیث و مسائل
 احکام دینی و شرعی روایت نموده کرد تا موش مانند ن اسلام است و دیگر در آن کتاب از ابو حمزه مرویت

در ذممت بگردان
 علم

بویا با سبب از آنکه
 در ذممت بگردان

بویا با سبب از آنکه
 در ذممت بگردان

بویا با سبب از آنکه
 در ذممت بگردان

بویا با سبب از آنکه
 در ذممت بگردان

بویا با سبب از آنکه
 در ذممت بگردان

بویا با سبب از آنکه
 در ذممت بگردان

بویا با سبب از آنکه
 در ذممت بگردان

جلد اول از کتاب احوال

۵۲۰ گفت از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه سؤال کردم حق امام بر مردمان چیست **فَأَجَابَهُ عَلَيْهِمْ أَن يَسْمَعُوا لَهُ وَيَطِيعُوا أَمْرَهُ فَاحْتَمَمُوا عَلَيْهِ قُلَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ يُقِيمُ بَيْنَهُمُ بِالرَّحْمَةِ وَيُعِيدُ فِي الرَّحْمَةِ بِإِذَا كَانَ ذَلِكَ فِي النَّاسِ فَلَا يُبَالِي مَنْ أَحْتَضِبُهَا وَهَيْبُهَا** منمود حق امام بر مردمان اینست که ایشان آنچه فرماید گوش دهند و با او امر و نهی او مطیع و منقاد باشند عرض کردم حق مردمان بر امام چیست فرمود در میان ایشان اموال را با تسویه تقسیم فرماید یعنی هر کس را باید از حق او عطا فرماید و در میان رعیت به حکمت فرماید و چون حال مردمان بر این منوال باشد و صفت ایشان در خدمت امام در رفتار امام ایشان بر این صورت رود و دیگر بکی نیست با آنها و اینها شوند مقصود آنست که چون امام باطن و ظاهر و ماضی حال و استقبال امور عالم و آگاه است و دیگر کسان را این علم و بصیرت عنایت نشده و در امورات راجع بعاش و معاد خود اطلاع و علم و انی ندارند پس بر ایشان لازم و واجب است که با آنکه عالم و آگاه است رجوع نمایند و چون تفوق او را در علم و دانش که هر مایه دارد آفرینش است دانستند از جان و دل گوش سپارند و او امر و نهی او را که علت قوام و نظام و دوام ایشان میباشد اطاعت نمایند امام علیه اسلام که بر حقایق و دقائق امور آگاه است ایشان را برادر است دارد و آنچه شایسته معاش و معاد ایشان است ولایت فرماید و چون هر چه فرماید از روی علم و دانش است لابد بعدالت و اقتضا باشد تا هر چه کار جهانیان بنظام و قوام رود و چون در تحت قاعده و قانونی صحیح و سالم و کافی باشند و آن هیچ مستقیم را پیش نمایند هر کجا و با هر کس باشد نقصانی در امر خویش نیابند زیرا که تابع احکام و علوم و قوانین معلوم کنند و بهر بخت او که بفلاح و نجات اتصال دارد راه سپارند و توبه شیاطین الالبس و آن اذراه نشوند و بهر صده ضلالت و هلاکت تباها بخورند

این سخن در این مطلب

ذکر خلافت یزید بن عبد الملک بن مروان در سال یکصد و یکم

هجری نبوی صلی الله علیه و آله

چون عمر بن عبد العزیز را زمان مرگ فرار سید با وی گفته در کار است به یزید کتابی بر بخار گفت بچه فرز او را وصیت کنم که او از فرزندان عبد الملک است آنجا که بروایت ابن اثیر این کتب نموده **أَمَّا بَعْدُ فَأَنَّ يَزِيدَ الصَّرْعَةَ بَعْدَ الْغَفْلَةِ حِينَ لَا تُغَالِي الْعَثْرَةَ وَلَا تُقَدِّرُ عَلَى الرَّجْعَةِ إِنَّكَ تَتْرُكُ مَا تَرْتَلِنَ لَا يَجِدُكَ وَتَصِيرُ إِلَى مَنْ لَا بَعْدَ ذَلِكَ وَالسَّلَامُ** میگوید ای یزید در کار سلطنت و امارت و حکومت در میان بریت به پر پیز که کار بچهل و غفلت سپاری و در چاه تباهی و بوار سفره و دانی گامی هیچ لغزشی از تو پذیرفته نشود و بیازگشت قادر نباشی همانا تو هر چه پذیره گذاری یا بخش گذاری که برای من فرماید و سپاس ندارد و بسوی آن بخش میرود که معاذی بنا روی تو در حضرتش مقبول نیاید در کتاب اخبار الدوله مسطور است که عمر بن عبد العزیز در حالت احتضار این کلمات را بسوی یزید بن عبد الملک بخار داد

خلافت یزید بن عبد الملک

امام محمد باقر علیه السلام

۵۲۱ سلام عليك اما بعد فان لا ارب الا بالله فانه الله في امة محمد صلى الله عليه واله وسلم فانك
 تمنع الدنيا لمن لا يبعثك وتفضي الي من لا يعذر لك والسلاط
 سيوطي مسطورات كه عمر بن عبدالعزیز انجلمت بايزيد بن عبدالملك كتوب نمود بسم الرحمن الرحيم
 من عبد الله عمر بن عبد الملك سلام عليك فاني اخذ اليك الله الذي لا اله الا الله
 الا هو فاني كتبت وانا ذيق من وجعي وقد علمت اني مسؤل عما وليت بحاجبي عبد ملك الدنيا
 والاخرة ولست استطيع ان اخفي عليه من عملي شيئا فان رضي عني فقد اظلمت وتجنوت من الهدى الطويل
 وان سخط علي فيا وحب نفسي الي ما اصير اسأل الله الذي لا اله الا هو ان يجبرني من الشاكر
 برحمته وان يمن علي برضوانه والجنة فليك يتقوى الله والرعية الرعية فانك ان تجي بحد الانبيا
 ميگويد من سپاس ميكنارم خداوند بزرگوار و خدايي نيت دامن اين كتوب را ميكنارم در حالي كه از نيت
 در چهارم و نيك ميدانم كه از آنچه بگويتان بودم در حضرت پادشاه دنيا و آخرت مسؤل و محاسبم
 و آن قدرت ندارم كه از جمال خویش چیزی را در حضرتش پوشيده دارم اگر از من راضي باشه همانا از هوا
 بي گران و عذاب بي پايان رستم و اگر بر من خشناك باشد پس اي بر من و آنچه كه ميروم از خدا و ندي كه
 خداوند ائني نيت ملت مينامم كه مراد آتش و زخ نجات و پناه ده و برضوان و بهشت جاويدان
 ممنون بگردانم بر تو باد بر پهر كارى حضرت باري و حفظ رعيت چه بعد از من جز زمانى اندك مانيم
 با محمد زيب بن عبد الملك بموجب عهد برادرش سليمان در جهان روز جمعه پنجم روز از شهر رجب المرجب
 سال كيسد و كيم بجاي مانده موافق روز موت پسرش عمر بن عبدالعزیز بر سر سلطت و خلافت نشست
 كتيش ابو خالد و نقش نخيش قتي استينات يا عزيز و مادرش عاتكة و خيز زيب بن معاوية بن ابى سفيان لعنه
 تعالى و لادش در سال هفتاد و كيم بود اما صاحب جيب البير ميگويد خديري زيب بن مروان بن كهم است
 و خداورش زيب بن معاوية است از اين روى شرارت موروثى در موجود بود در طبرى مسطور است كه
 مادرش عاتكة بت سعود است لکن روايت سخت اصح است و او را چهره سفيد و اندامى درشت و ديد
 طبع بود و تولدش در دمشق روى داد و بقول حمدان مستوفى لقبش القادر بصبغ الله بود و بقول صاحب
 دستور الوزراء اسامة بن زيب بوزارت زيب بن عبد الملك و انتظام امور دولت و مملكت او قيام ميورز
 و بروايت صاحب عقد الفريدي زيب بن عبد الملك پنجم روز از شهر رجب سال كيسد و كيم بجاي مانده و خلافت
 يافت و كعب بن ملكة عيسى رياست شرطه او و مولايش ابو سعيد غيلان امارت حارسان او و مولا
 ديكرش مطرف خازن مهر خلافت و او مردى فاسق بود و بگير ابو الحجاج حافظ خاتم صفيرو بود و صالح بن
 همدانى كاتب رسال و سپاهيان و خراج بوده و ليد او را مغزول ساخت و اسامة بن زيب مولاى كعب
 بجاش منصوب نمود و هشام بن مصادر متولى خزين و بيت اموال بود و مولايش فاجب بود و با محمد

جلد اول از کتاب احوال

چون خلافت بنیست با حال و حکام امر کرد که بیرت عمر بن عبدالعزیز بود و آنجماعت تا چهل روز با نودش
 رفت و چون آن بیرت در دوش بر مردمان دنیا طلب و شاعر بود چهل تن از مشایخ دمشق که بیکانه از دین سنی
 برده بودند بروی در آمدند و برایش سوگند خوردند که در آفرت برای خلفای حساب و عقاب نیست و این تملیس
 و تمویه او را فریب می دادند و او با آن سخنان فریب خورد و طایفه از قبایل اهل شام را عقیدت بر آن بود که خلفای
 حساب و عقاب نیست و میری و حیات همچون میگوید بعضی از مورخین را عقیدت چنان است که این نیز
 همان است که معروف است بفاصلی لکن این سخن بصواب نیست بلکه فاسق و لید است چنانکه انشاء الله تعالی
 در مقام خود معروض کرد و با تجمیع چون کار خلافت نیز استوار گشت بتغییر حال عمر اقدام نمود و ابو بکر بن محمد بن
 عمرو بن عزم را از امارت نیز طبعه مغزول و عبد الرحمن بن ضحاک بن قیس فدی را بجای او منصوب نمود و عبد
 سلمه بن عبد الله بن عبدالاسد مخزومی را بقضاوت برگزید و خواست با ابن عزم معارضه نماید لکن بر وی
 ماه اینکار نیافت تا گاهی که عثمان بن حیان بوی نیزه بن عبدالملک از ابن عزم شکایت کرد که بروی دولت
 خود آورده و او را بد و مضروب داشته و خواستار شد که او را از چنگ دی نجات بخشد نیزه بن عبد الرحمن بن
 ضحاک زشت که در کار ابن عزم با ابن حیان رسیدگی کن اگر ابن عزم او را بد و گناه یا امری که در آن اختلاف
 افتاده مضروب داشته به و التقات کن چون این نامه با بن ضحاک رسید ابن عزم را حاضر ساخت و در یک
 مقام واحد و صد بروی نزد او بیسح چیز از وی پرسش نمود و با تجمیع نیزه بن عبدالملک در افعال عمر هر
 نه بروی میل و بهر ای نفس او بود تغیر بدادند از شجاعت خلق نه از عقوبت خالق در ترس بود و از آنجمله این بود
 که محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف در آن هنگام که عامل مین بود خراجی مجدد بر رعیت بر نهاده بود چون
 عمر بن عبدالعزیز خلافت یافت بجا پیش کتب کرد که در اخذ خراج بیک عشر و نیم عشر اقتصار نماید و آنچه
 محمد بن یوسف با فرود است متروک دارد و گفت اگر از خراج مین افزون از حصه نوره مرا نرسد از تقریر این
 خراج مجدد مرا خوشتر است و چون نیزه بعد از عمر خلافت بنیست فرمان کرد که آن خراج را باز گیرند و با عامل خود
 گفت این مبلغ را از رعیت بتان اگر چه بیتی عظیم و در کار می درشت و عالی ناساز ابناء شوند و ازین رعیت
 و شدت بزاران ضرر و فاقه متلا کردند و استلام چنانکه صاحب عقد الفزیه که بد چون نیزه خلافت بنیست
 بعالم عمر بنیست اما بعد فین عمر کان مقودا غرد بموه انتم و اصحابکم و قد ایت کتبکم الیه فی انجبار
 الخراج و الضربیه یاذا اناکم کتانی هذا فدعواما کنتم تقر فون من عهدیه و اعیندنا
 الناس الی طبقتهم الا انی اخصبوا ام تجدوا اجبوا ام ما توادوا کتم ما تم عرف که بد سخت غریب است
 که باز شک می دهند آبادی مملکت و تدفیر خراج و مال در آسایش رعیت و در حال است تا بفرات بر رعیت
 و تجارت پردازند و بر آبادی برافزایند تا موجب از دوا و باج و خراج گردد و مفذک بمنفعت خال قابل و مانع
 کردند و نقصان مال را بکنارند و چنانکه فرمودند کل حرصی محروم از کمال حرص و وبال آزد چار خسارت

بیرت حال عمر
عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز

بشارت بطنی